داد بیا تو پوهنځی

Adab. Kabul
Vol.4, No.3 Qaws 1335
(November 1956)
Oct

ادب

مجلهٔ سه ماهه

قوس - ۱۳۳۵
سال چهارم - شماره سوم

فهرست مندرجات

شماره	مضمون	نویسنده	صفحه
۱	شعر خوب	نسرین	۱
۲	شاعر بدوست خود	محمدابراهیم «صفا»	۵
۳	شاعر	محمدرحیم الهام	۱۰
٤	ارسطو	علی محمد زهما	۱۲
۵	غزل	مولینای رومی	۲۱
٦	روانشناسی طفل	ترجمه دوکتور میر نجم الدین انصاری	۲۲
۷	مقدمه ای راجع به تیاتر چینی	اداره	۳۲
۸	تیاتر چینی	ملک الشعراء : بیتاب	۳۳
۹	بهنر مندان چینی	محمدرحیم الهام	۳۵
۱۰	شیخ اسعدسوری	رنبتین	۳۷
۱۱	ابوالحسن علی هجویری	محمدرحیم الهام	٤۱
۱۲	غزل	رهی	۵٤
۱۳	کلماتی چند درعشق	ترجمه حبیب الرحمن هاله	۵۵
۱٤	یک مکتوب ادبی وشاعرانه	میرزا صاحب	۵۹
۱۵	چگونه مطالعه باید کرد	ترجمهء عبیدالله شیوایانا	٦۱
۱٦	غزل	نعمت خان عالی	٦۷
۱۷	بد نبود	داوی	٦۸

ادب

علمی، ادبی

صاحب امتیاز: فاکولتهٔ ادبیات مدیر مسئول: عبیدالله «شیوا یانا»

شمارهٔ (سوم) سال چهارم – عقرب ۱۳۳۵ – اکتوبر ۱۹۵۶ – نمبر مسلسل (۱۲)

نسرین

شعر خوب

۱ : ماهیت شعر

شعر که یکی از شعب هنر میباشد نمیتوان آنرا بکلمات تعریف نمود فقط از راه شنیدن وخواندن ذوق سلیم ازآن لذت میبرد. اگرچه علماوحتی خود شعرا هریک بنوبه خود تعریفاتی ازشعر نموده‌اند بازهم گفته‌های ایشان چندان قناعت بخش نمی‌نماید چه طوریکه نمیتوان دیگر مناظر جمال وبدایع طبیعت را تعریف نمود همانطور نمیتوان شعر را تعریف کرد بلی شعر امر ذوقی است وکیف آنرا ذوق میداند چنانکه تلخ وشیرین را قوه ذایقه میشناسد وکلمه تلخ وشیرین آنرا ادا نمیتواند. کدام شاعر چیره دست ویاعالم متبحر توانسته است که کیفیت مشاهده یک گل جریبن ویاشفق شامگاهان ویا آبشار را بکلمات تعریف نماید؟ ورسورت وبایرن که شهرت آفاقی در حصه ترسیم مناظر بچشم

خوانندگان دارند اگر خوب دقت شود باز هم عاجز آمده اند. طوریکه از دیدن مناظر بدیع متأثر میشویم همانطور از شنیدن یکپارچه شعر نغز کیف میبریم. شعر بر تار و پود احساسات ما اثر میاندازد و آنرا بشور میآورد اگرچه میدانیم که تعریف دانشمندان چه از شرق و چه از غرب راجع به شعر جامعیتی نداشته است باز هم نظریات آنها را جهت اثبات قول خویش بخدمت خوانندگان تقدیم میداریم ارسطو اگرچه اولین کسی است که راجع بشعر رساله‌ای بنام (پوئتیک) نوشته در آن شعر را تعریف نمینماید بلکه محض اساسات شعر را بما میآموزد بیشتر روی سخن او طرف دراماست «وی (۱) در رساله فوق خویش که نزد حکما و منطقیون اسلامی به (بوطیقا) مشهور است میان شعر و نظم فرق گذاشته صورت شعر را که مقید بوزن و قوانین دیگر نظم است جزء ماهیت شعر نمیشمارد و معتقد است که بسیاری از سخنان منظوم شعر نیست و بسا سخن غیر منظوم که از حیث معنی شعر است.» بعقیده (۲) شعرای فارسی معنای اصلی شعر عبارت است از تخیل ... چنانکه نظامی عروضی در چهار مقاله خود مینویسد: «شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات منتجه بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ کند و بزرگ را خرد و نیکو را در لباس زشت و زشت را در حلیه نیکو جلوه دهد و با ایهام قوه غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام طبایع را انبساطی و انقباضی بود و امور عظام را در عالم سبب گردد.» حمیدالدین (۳) فاضل شهیر در کتاب فن بلاغت خود شعر را چنین تعریف میکند: «شاعر در لغت صاحب شعور را گویند و شعور در اصل بمعنی احساس است و ازین رو اطلاق شاعر بر شخصی میشود که دارای احساس، ولی احساس قوی باشد.»

---

(۱) این حصه از کتاب تحقیق انتقادی در عروض فارسی پرویز ناتل خانلری صفحه ۲-۴ نقل گردیده.

(۲) این حصه از کتاب شعرالعجم شبلی جلد اول چاپ ایران صفحه ۳ نقل شده است

(۳) شعرالعجم شبلی جلد اول چاپ ایران صفحه ٦

این بود نظریات و تعریفات دانشمندان شرق که گفته آمد اینک چند سخن از نویسندگان بزرگ غرب را نیز در خصوص شعر برای اینکه گفتار ما شکل کلی بخود بگیرد ذکر میکنیم. میتوارنولد میگوید: «شعر تقریظ و انتقاد حیات است» نووالیس از نویسندگان غرب میگوید: «شعر حقیقت مطلق است» شیلر گفته: «شاعر یگانه شخص حقیقی است و بهترین فیلسوف کاریکاتوری است که پهلوی شاعر ایستاده». ارسطو شعر را بر تاریخ رجحان میدهد و وجهش بنظر او آنست که شعر از کلیات حرف میزند و تاریخ از جزئیات. شیلی میگوید: «رابطه شعر بالایزالی ولایتناهی است و مفکورات شاعر نه بازمان و نه بامکان و نه باعدد تعلق میگیرد وشعر حکم مرکز را دارد که علم بدور آن میگردد. افلاطون نیز در دیالوك آین خود تعلیم سقراط را چنان وانمود میکند که شعرا از عالم بالاالهام میگیرند و متصرفین شعرا میوز (آلهه ساز و شعر) میباشد و شعر را از روی کدام صنعت تصنیف نمیکنند بلکه بواسطه قوهء باشد که از طرف باریتعالی بر ایشان اعطاء گردیده است. سنتایانا چنین عقیده دارد که شعر و مذهب هردو در ذات خود یکی و عین هم اند وتنها در طرز عمل اختلاف پیدا میکنند. درحالیکه بعض شعراء و نویسندگان شعر را (طوریکه در بالادیده شد) رنگ مافوق الطبیعی داده اند اما نویسندگان دیگری نیز وجود دارند که راجع بشعر نظریهء دیگر میدهند و آنرا بیش از تقلید چیز دیگری نمیدانند افلاطون مقام شاعر را در کتاب جمهوریت خود از آسمان بزمین آورده میگوید: «تمام شعرا که تاریخ شان از هومر شروع میشود مقلدین تصاویر و روءیاهای فضیلت اند ویا مقلدین چیزهای دیگر میباشند که دربارهء آنها شعر میسازند مگر به حقیقت ذاتی نمیرسند .... تقلید یکنوع تفنن و تفریح است کدام پیشه جدی نمیباشد». نیتچه میگوید: «شعرا کم میدانند دروغ بسیار میگویند بعبارهء دیگر آب خود را گل آلود میسازند تا عمیق معلوم شوند از اینجاست که نظامی گفته است:

در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او

طوریکه مشاهده گردید این علما و صدهای دیگر راجع بشعر و تعریف آن توافق

نظر نداشته یا آنرا باوج عظمت رسانیده ویا بحضیض مذلت زده‌اند . باید این افراط و تفریط را بیکسو گذاشته وحدوسطی رادر نظر گرفت . شعر یکی از ممیزات انسانی میباشد بانسان ومحیط او وباین دنیاتعلق میگیرد و میتوان ازآن حسن استفاده ویا سوء استفاده نمود ومتضمن مفاد ومضار هردو میباشد اما حس بدیع وچشم روشن درکاراست تا دررا از خذف تفریق کندشعر کلام موزون است که آهنگ آن بانسان فرحت وخوشی میبخشد . تخیل نیزیکرکن شعر است تخیل قوه ایست که بطبیعت نفوذ نموده وآنراتعبیر میکند شعر رابطه‌ایست بین ذهن وجذبه . چیزهائی ناموافق ومتضاد را بهم آشتی میدهد تخیل باید تحت اداره شاعر باشد که از حدود محموده متجاوز نگردد تخیل قوی بر احساسات رقیق متکی است شعر زبان جذبه ، احساسات ، همدردی ، شوق وذوق ، ترحم ، وجد وشعف ، اشتیقاق والهام میباشد . نثر برای اظهارعوارض بسیط وبارز ذهنی کافی است اما شعر برای اظهار احساسات نهانی رقیق ضروری میباشد . هروقت وهرجا که مردی ویازنی به اعماق روح خود لذتی یا المی حس کرده آنوقت شعری بوجود آمده است شعرا نعکاس آواز قلب انسان است نثرمانند لباس روزمره (کارگران) کلام انسانی است وشعرمانند لباس عید وجشن میباشد که تنها در مواقع مهم استعمال میگردد : ملل بزرگ جهان دایم ازشعرای بزرگ خود که مضامین عشق ، آزادی ، فضیلت ، عدالت ، سحر طبیعت ، رحم وهمدردی ، ایثار ودیگر مفکورات برازنده اجتماعی وبشری را پیرایه شعر پوشانیده اند قدردانی ها نموده ومینمایند چنین شاعران مال وملک یکملت ومملکت نبوده بلکه بتمام دنیاتعلق دارندونسل بشراعجازآنهارا بنظراستحسان مینگرندوآثارشانرابدیده افتخار میبینند. آهنگ ، تخیل واحساسات قوی نسجهای شعرندوجمال حیات شعربشمار میرود پس شاعریک آرتیست معنوی است که دیده بصیرت اهل ذوق را محو ومبهوت خودمیسازد .

جمعیت محصلین شعبهء انگلیسی پوهنځی ادبیات که در اول حمل سال ۱۳۳۵ افتتاح شد.

خوانندگان گرامی ! تعریف شعر و شاعر به نثر گفته آمد اکنون دو پارچه شعر دو شاعر جوان افغان را راجع به شعر و شاعری مطالعه فرمائید .

شاعر بدوست خود

یا حقیقت شاعر

ای دلم بسته بدام مویت
قامتت سرو روان می‌خوانم

روح پرور سخن دلجویت
گردنت فتنهٔ جان میخوانم

خاصه آن حرف که باخنده زنی
پیکرت را چمن است آئینه دار

ای مرا بنده به آن خنده کنی
بوی تو خوشتر از انفاس بهار

دل بذوق لب تو آبست آب
تنت از برگ سمن نازکتر

به تبسم بری از جانها تاب
کمر از فکرت من نازکتر

دیده حیران فسون نگهت
برودوش تو گلستان جوش است

دست بر موزدن گاه گهت
بسراپای تو دل مدهوش است

فکر مدهوش سروگردن تو
صحبت تست مرا قوت جان

طرز دلداری و دل بردن تو
التفاتت بدلم تاب و توان

صف دندان تو عقد گوهر
سخنم یافته تاثیر از تو

پرورش دیده به موج کوثر
فکر من از تو و تقریر از تو

گویمت دلبر مه پیشانی
که طبیعت بتو داده است جمال

زآنکه بی شبهه تو مه را مانی
وز جمال است سخنگو بکمال

خوانمت شاهد خورشید عذار
که اگر رنگ و رخ گل نبود

ای رخت برده زخورشید قرار
نغمه در سینه بلبل نبود

دست تو شاخ گل تازه رس است
قد نیفرا زد اگر سرو چمن

وه که بوئیدن آنم هوس است
نشود فاخته مایل بسخن

نارون تا نکند جلوه عیان
چون برآید بچمن لاله وگل

نشود سارقرین الحان
طرح مستی کندو خواهد مل

عشق را حسن بود سرمایه
تا ببیند بافق پاره ابر

وز مال است سخن را پایه
شوق اومیبردش از دل صبر

شاعراز حسن ندارد چاره
از پی مدح دهان بکشاید

خاصه از چون توبت مهپاره
درسخن خارقه‌ها بنماید

شوخ شیرین سخن نکته شناس
یکدمش بال ملک داند

یارا هل ادب وصاحب پاس
بزبان آیه رحمت راند

قدردان نظرونیت پاك
یا که گوید بزبرچدرسام

نیک وبد را بمطالب دراك
زده نقش عجب ازنقره خام

با خبراز ادب وعالم او
چون نشیند بلب آب روان

ای ادب ساخته عارض تو
شورپید اشودش در دل وجان

گر نباشد چوتوئی شاعررا
حرف ازموج و خرامش گوید

نکشد ناله ندارد آوا
راه تشبیهه وتخیل پوید

زانکه شاعرزهمه‌چیزکه‌هست
یکزمان‌بیخودو مستش خواند

یارخوبی بود وحسن پرست
جام گرداب بدستش داند

حسن را بیند و مستی گیرد
گه کند یادزر فتارنگار

دل اورونق هستی گیرد
رودش ازدل دیوانه قرار

حرف‌ازسبزه و صحری‌گوید
یاد دلبر کند وداد زند

وزهوای لب دریا گوید
بخیالش دوسه فریاد زند

رم آهو نگرد درهامون
باز گردد بتماشا مد هوش

نغمه سازدبه‌ثنا یش‌موزون
شود ازحیرت بسیار خموش

سخن ازقهقه کبک آرد
چون درین‌حال براورفت دمی

بچه‌خوش‌طرزوعجب‌سبک‌آرد
بازآمد بسرش‌هوش کمی

نغمهٔ موج باو درگیرد
رمز قدرت بنزاکت همراه

درزمان غلغله از سرگیرد
بشنو ازشاعر بار یک نگاه

خاطرش زمزمه ها ساز کند
حرف حق گوید ورنگین گوید

بزبان حرف دل ابراز کند
نازك ودلکش وشیرین گوید

مهر رخشان چوببیند به طلوع
شب که مهتاب برآید بسما

شاعر ازشوق درآید برکوع
برجهان افگند ازنوردا

سخن ازشوکت وشانش گوید
شاعر ازخانه برآید بیرون

وزرخ شعله فشانش گوید
بسرش عشق ودل شورجنون

نور اوزندگی آرد بدلش
مست وآزاد وگریبان پاره

جان کند تعبیه درآب وگلش
داده ازکف دل خود یکباره

وصف آن نوربراطلال کند
تا کند سوی درو دشت نظر

عالم اززمزمه درحال کند
نورمه بیند برکوه وکمر

برگل ولاله بگوید اثرش
سیل سیماب به صحرا نگرد

این اثرنیست نهان از نظرش
عالم از ذره بدریا نگرد

کند اثبات که گیتی ازخور
شب تباشیر پگاهی بیند

چقدر میبرد و برده اثر
خوش سفیدی به سیاهی بیند

رونق عالم امکان ازاوست
بازگرددچوسوی خانه خویش

درجهان هست اگرجان ازوست
کاغذ وخامه فرا گیرد پیش

وین حقیقت بزبانی گوید
راز قدرت بنگارد بقلم

که زدلها همه کلفت شوید
بشطارت کند اسرار رقم

سخن ازچشمک انجم سازد
بطرازیکه خرد گم سازد

گوید از دامن و دشت و شب و ماه
رونق عالم از ایشان باشد

نکند در دل خود هیچ نگاه
فضل را پرچم از ایشان باشد

هرچه دل گوید ش آن میگوید
مدنیت که جمالی دارد

راز پنهان بجهان میگوید
دلربائی و کمالی دارد

ای بقربان تو ! شاعرانیست
زاده فکر ادبیان دانش

سجده حسن مراو راد بنست
کار این دردنصیبان دانش

دوست دارش که ترا دارد دوست
زانکه هرچیز که در عالم ماست

دوست بودن باد یبان نیکوست
فکر دعوای کمالیش خطاست

گرچه خوارند و فقیرند و پریش
تا در و حسن هویدا نشود

بی نیازند ز فکر کم و بیش
نر باید دل و زیبا نشود

سر خود پیش کسی خم نکنند
که تمدن بجز از خوبی نیست

مال اگر نیستشان غم نکنند
غیر نیکوئی و مرغوبی نیست

حرف شان جمله زحسن است و جمال
نیست جز حسن مفاد تهذیب

نه زجاه و حشم و مال و منال
که جهان راست از و زینت و زیب

عالم ماده را پازده اند
چون بهر چیز نکوئیست کمال

خنک این پاکه چه برجا زده اند
سعی هار اهمه حسن است مه آل

حرف از عالم بالا رانند
کوشش حسن شناسان باید

سبق از روح مصفا خوانند
که بگیتی رخ و رنگی آید

فارغ از فکر جهانند همه
گر جهان را سرو برمیشاید

در جهان لیک چو جانند همه
شیلر و شیکسپیر میشاید

آب و تابی برخش گر لازم
ولتر و گوته و هومر لازم
خواهد از خلق حسن با تدبیر
بایدش سعدی شیرازی پیر
گر پی ذوق و طرب می پوید
به که از دفتر حافظ جوید
الغرض شاعر شیرین گفتار
بی کم و کاست جهان راست مدار
گر نمیبود بدنیا شاعر
مدنیت بکه می شد ظاهر
راه تهذیب که روشن میکرد
صحنه خاك که گلشن میکرد ؟
نه بشر سر علا میفهمید
نه گل از گلشن عرفان میچید
نه جهان صورت زیبا میداشت
نه یورپ نی امریکا میداشت
من هم ای دلبر شیرین لب من
نیستم گر بسخن صاحب فن
درپی اهل سخن میپویم
گلی از باغ ادب میبویم
مر مرا هم دل پر دردی هست
لب خشکی و رخ زردی هست
عشق آتش بدلم در داده
بشر راین تن مضطر داده

داغ درسینه مرا شعله وراست
نالها همچو نیم در جگراست
لیک تاب نفسی میباید
که فغانی بزبانم آید
ساز خوش نغمه‌ام و سرشده ام
پای تا سر زنوا پر شده ام
ناخنی گر بزنی برتارم
در دل آهنگ بقدری دارم
که لبی تا به نواتر سازم
عالمی صحنه محشر سازم
شور غلغل برسانم بسما
به نوا زنده کنم عالم را
این بود دلبرمه پیکر من
عرض حال دل غم پرور من
بعد ازین دست من و دامانت
که مرا بنده کند احسانت
گر ترا پرورش من هوس است
یکنظر از تو مرا ملتمس است
نظری لیک هم آغوش براز
نه نگاهی که کنی بر همه باز
نگهی در خور ارباب سخن
لایق نکته رسی همچون من
حالیا ای دل من مایل تو ؟
«بصفایت» چه پسندی دل تو ؟

رحیم الهام

شاعر

من چه‌هستم ؟ اخگری ، خاموش خاکستر شده
یک جهش بالیده ودیگر بخاك اندر شده ،
یا غبار کاروانهای زمنزل مانده ام
کز تلاش رهروان بر دشت ودریا بر شده
من نمیدانم چه هستم ؟ اینقدر دارم بیاد
یادگار ذوق وشورم ، خسته ومضطر شده
روزگاری سر بدر میکردم از جیب سحر
این زمان ـ هستم گریبانی ، که درخون تر شده
نغمه های مرده ام ـ بی نوحه گر ـ بی یاد بود !
مرغ بی بال واسیرم ، درقفس پرپر شده ؟

• • •

ترجمانم ، ترجمان گفتنیهای مگو
رازدارم ، رازدار جلوه های رنگ وبو
کاروان زندگی با ناله ام شد همسفر
رهروان عشق از اشک روانم کامجو

گر کجا دل هست، در عالم، زبان دل منم
اهل دل داند که میدارم من از دل گفتگو
گر کسی افتاده باشد، ناله های من عصاست
ور کسی گم کرده چیزی، میکنم من جستجو
مشتی از احساسم و دارم روان زود رنج
بسترم خار است و آنجا کرده‌ام چون گل نمو

• • •

من چه هستم؟ اختری در ابرها پنهان شده
چشم بینایی، که هر شام و سحر گریان شده
یا دلی هستم، سراپا ناله، اما بی اثر
یا چنان دردم. که نه تشخیص و نه درمان شده
یا یکی پروانهٔ هردم شهید و بیکسم
دور شمع آرزو گردیده و بریان شده
یا نوای مرده‌ام زان نینوا زسوگوار (۱)
رفته از یاد و بدشت و دره سرگردان شده
کس نداند «سینه های شرحه» میداند که من
شاعرم، آئینه‌ام، بر نیک و بد حیران شده!

(۱) مراد از «نینوا» گوینده، این شعر است:
«بشنو از «نی» چون حکایت میکند و ز جدائیها شکایت میکند

پیوسته به گذشته

علی محمد زهما

ارسطو

خیلی دشوار مینماید و نمیدانم ازکجا در باره متافزیک ارسطوشروع نمائیم شاید بهترین شروع بعقیده برتراندرسل ازآنجائی خواهد بود که ارسطو واز ایده ها انتقاد میکند وعوض آن دکتورین یونیورسال خود راپیشنهاد مینماید.

ارسطودلایل بس پسندیده وپرزوری علیه تیوری ایده ها اقامه مینماید که اکثرآن دلایل رامیتوانیم درپر مینیتس فلاطون بیابیم. قویترین دلیل که او علیه تئوری ایده ها اقامه مینماید همانا «شخص سوم» میباشد. اگر یکمرد یکمرد است زیرا که او بمرد مرد ایدیل شباهت دارد، شاید هنوز آنجامرد ایدیل تری سراغ شود که با وهر دومرد عادی ومرد ایدیل شباهت برساند طورمثال، سقراط هم مرد است وهم حیوان، سوال درینجاپیدامیشود که آیامرد ایدیل حیوان ایدیل میباشد. اگرچنین باشد پس آنجابایستی بهمان اندازه زیاد که مرد ایدیل وجود دارد انواع حیوانات نیز وجود داشته باشد. ازین بیشتر کلام رابدراز اکشانیدن سودندارد ارسطو باصراحت لهجه میگوید وقتیکه یکتعداد افراد دریک وضعیت سهم دارند بعلت این نیست که این تعداد افراد با یک شی که بخودها مانند اند را بطه دارند نخیر چنین نیست. این بعلت آن است که اینها بیک شی که بسیارتر ایدیل است

رابطه دارند . این دلیل بود که ارسطو که برای ثبوت موضوع خود مورد دسترس ما گذاشته ولی میتوان گفت که تیوری ارسطو بفرسنگها از وضاحت دور افتاده وهمین نقص در وضاحت موضوع بود که باعث مجادلات و مناقشات فکری قرون وسطی گردید بخصوص این مباحثات و تصادمات فکری روی گفتار فلسفی ارسطو بین (نامینلست ها) (۱) و (ریالستها) (۲) بشدت تمام ادامه داشت .

بطور کلی (عمومی) راجع بمتافزیک ارسطو میتوان گفت که (متافزیک فلاطون است که باعقل سلیم مخلوط شده است . ارسطو خیلی ها مشکل است زیرا فلاطون مشکل است باعقل سلیم دوش بدوش رود وقتیکه زانو خم مینمائیم برای اینکه ارسطو را مطالعه نمائیم در قسمت از نوشته های اومی یابیم که اوفلسفه را میخواهد برای کسانی بنویسد که آنها یکقلم فلسفه نمیدانند ولی در قسمت دیگر نوشته های خود فلاطون را فقط با کلمات جدید وپیرایه بندیهای نوین ایضاح مینماید . آسانترین راه برای اینکه تیوری یونیورسال وتیوری ماده وشکل (۱) ارسطو را بفهمیم اینست که اول راجع به دکترین (عقل سلیم) که نیم آن از نظریه خودش میباشد شروع نمائیم وبعد از آن تغیرات که در روش فلاطونی وارد آورده مطالعه نمائیم .

تیوری یونیورسال ارسطو تایک حدی سهل وآسان میباشد . در لسان ما هم اسامی خاص وهم صفت داریم . اسمای خاص راجع به (اشیا) و «اشخاص» که اشیا مخصوص واشخاص مخصوص میباشند راجع میگردد . آفتاب ، مهتاب فرانسه ، ناپلیون اشیا واشخاص مخصوص میباشند . آنجا اشیا و اشخاص دیگری وجود ندارد که بتواند موقعیت مخصوص اشیا ویا اشخاص بالا را بگیرد از طرف دیگر کلمات مانند گربه سگ وانسان به اشیای دیگر تطبیق شده میتواند .

---

(۱) *Nominalist* مکتب فلسفی ایست که میگوید کائنات (یونیورسل ها) ومفکوره های مجرد (*Abstract Concepts*) فقط نام میباشد

(۲) *Realist* مکتب فکری که معتقد است یونیورسال ومفکوره های عمومی در خارج وجود ندارد (یا زندگی آفاقی دارند)

مسئله یونیور سال بمعانی این کلمات ویا صفات مانند (سپید) (سخت) (مدور) وغیره سروکار دارد (۱)

هر چه که توسط اسم خاص یادمیشود «شی» است و هر چه که توسط صفت یاد میشود (یونیور سال) میباشد مانند چه؟ مثل (بشر) «(انسان) «شی مانند «این» است ولی یونیورسال مانند «چنین» میباشد کلمه «چنین» بقسم یا نوع یک شی را اشاره مینماید نه بیک شی حقیقی و بخصوص یونیور سال یک شی نیست زیرا یونیور سال «این» نمیباشد (بسترلا هوتی افلاطون در نزد کسانیکه میتواند ببیندش «این» خواهد بود. این یکموضوع ایست که ارسطو باافلاطون اختلاف نظر دارد) ارسطو میگوید:

این امکان ندارد که یونیورسال نام شی را بخود بگیرد. زیرا ماده هرشی مخصوص خود همان شی میباشد وبه شی دیگر قطعاً تعلق نمیپذیرد. لیکن یونیورسال عام میباشد واز همین جهت یونیورسال میگویند ش زیرا بیشتراز یک شی بچندین چیز تعلق میگیرد. جان مطلب درین است که یونیور سال بذات خود و بخودی خود موجود نمیتواند باشد بعبارت دیگر یونیورسال «در» چندین شی مخصوص موجود میباشد اگر بفلسفه ارسطو سطحی مینگریم دکتورین وی سهل بنظر می آید. فرضاً من میگویم که ..(آنجا چنین چیزیست مانند بازی فتبال) اگر مردم این گفته مرا صدق میپندارند.

لیکن اگر بگویم فتبال بدون بازیگر وجود دارد آنگاه مورد تمسخر و استهزا قرار خواهم گرفت. اگر میگویم که آنجا چیزی سرخ را دیدم و بـاو الدین وجود دارد ویا شیرین بود مردم باور میکنند زیرا سرخی شیرنی و الدین وجود دارند لیکن تلقینات بالا بصورت معکوس درست از آب درآمده نمیتواند. چرا؟

(1) «*By the term 'Universal' I mean that which is of such a nature as to be predicated of many subjects by 'indiiviual' that which is not thus predicated.*» *Aristotle' Russel P.* 193.

بعلت اینکه انسان بدون فتبال میتواند موجود باشد یا چیز هائیکه شیرین است شاید ترش گردد ویا ممکن روی من سرخ بوده ودفعتاً سپید شود. ازین گفته ما بدین نتیجه میرسیم که صفت باسم خاص تعلق میگیرد . اینست مقصد ارسطو از گفته بالا. دکتورین ارسطو بهمین نکطه ودر بساموار ددیگرآ میخته باتعصب عقل سلیم میباشد وطفلانه بشرح وبسط میپردازد . (۱)

لیکن خیلی مشکل است که تیوری را درست وصحیح فهمیده باشیم مثلاً این گفته را می پذیریم که فتبال بدون بازیگر موجودیت ندارد لیکن فتبال میتواند بدون این فتبال بازو یا آن بازیگر وجود داشته باشد . قبول داریم که کسی میتواند بدون بازی کردن فتبال موجود باشد ولی آنکس نمیتواند بدون کدام کاری حیات بسر برد. کیفیت سرخی بدون موجودیت شی وجود نخواهد داشت لیکن میتواند بدون این شی یا آن شی موجود باشد همچنین یک شی بدون هیچ کیفیت نمیتواند موجودیت داشته باشد لیکن میتواند بدون داشتن این کیفیت ویا آن کیفیت موجودیت داشته باشد .

(پس زمینهء فراچیدن فرضی برای فرق بین اشیا وکیفیات مغالطه آمیز وتخیلی میباشد .)

زمینه درست برای فرق را میتوان درمسایل لسان دریافت درخت این فرق درزمینه لسان ازسرزمین نحو برومند میگردد درینجا اسمای خاص، صفات ، کلمات مربوط بهم وجود دارد . درین مورد شاید گفته بتوانیم (جان محمد عاقل است محمد انور احمق است جانمحمد ازمحمدانور درازتر میباشد) درینجا (جانمحمد) و (محمدانور) اسمای خاص میباشند (عاقل) و (احمق) صفات هستند ودرازتر کلمه مربوط بهم میباشند .

متافزیکی ها اززمان ارسطو باینطرف این تفاوتهای نحوی را اختلافات متافزیکی تفسیر وتحویل نموده اند :

جان محمد و محمدانور دو ماده (شی) میباشند عقل و حماقت یونیورسال اند.

---

(۱) تاریخ فلسه در غرب برتراندرسل صفحه ۱۶۳ .

(از کلمات مربوط بهم یاتجاهل نموده‌اند وغلط تاویل وتفسیر نموده‌اند) شایدبعداز دقت وتامل زیاد رابطه بین اختلافات متافزیکی ونحوی پیداشود واگر این اختلافات پیدا هم میشود فقط بعد از یک عملیه طولانی بصورت اتفاقی باشد یعنی چه ؟ یعنی ایجاد نمودن یک لسان مصنوعی فلسفی وبس . این زبان نه چنین اسمای مانند « جانمحمد » و «محمد انور» دارد ونه بصفات مانند « عاقل » و «احمق» احتیاج دارد تمام کلمات زبانهای عادی تحت مداقه وتجزیه قرارمیگیرد وکلماتیکه کمتر مغلق ودرهم وپیچیده میباشد استعمال میگردد تادست بدین کار زده نمیشود مساله‌ء مخصوص ها ویونیورسالها بصورت صحیح ودرست مورد مباحثه ومناقشه قرارگرفته نمیتواند وزمانیکه بدان نقطه رسیدیم که آن مساله‌ء بحث ومجادله نمائیم فوراً میابیم که مساله آنقدر مغلق دراول وهله مینمود مغلق نمیباشد فیلسوف معاصر وزنده انگلیسی برتراندراسل میگوید « اگر من نتوانستم تیوری یونیورسال ارسطو رراواضح سازم ازآنجهت بوده است که تیوری مذکور واضح نبوده است . لیکن تیوری ارسطو یک تیوری است که یکقدم جلو رفته وحقیقتاً که بامساله خیلی اساسی ومهم سروکار دارد (۱) آنجا در فلسفه ارسطو ودنبال کننده گان سکولاستک وی یک اصطلاح دیگر که خیلی ها مهم میباشد دیده میشود وآن اصطلاح را (جوهر) میگویند . این جوهر ارسطو با (یونیورسال او قطعاً مرادف نمیباشد) (جوهر) کسبی عبارت از (چیزیست که در طبیعت ودر ذات آن موجود است) این جوهر همان خصایص است که کسی نمیتواند که ازدستش دهد تا که خودش غیراز خود چیز دیگری نگردد .

این (جوهر) نه تنها دریک شی مفرد بلکه در انواع هم موجود است وقتیکه انواع را تعریف میکنیم ازنقطه نظر ارسطو بایست جوهر آنها راشرح دهیم .

درنظر دارم که ازجوهر ارسطو تحت عنوان منطق ارسطو درآینده سخن میان

---

(۱) تاریخ فلسفه در غرب برتراندراسل ص ۱٦٤ (۱)

گذارم اگر از همین جا بشرح و بسط (جوهر) شی میپردازم جز اینکه موضوع را از چوکات نظم و نسق خارج نموده باشیم کار دیگری نخواهیم توانست نکته مهم دیگر یکه در متافزیک ارسطو جلب توجه مینماید همانا مساله‌ء فرق و تبعیض بین شکل و «ماده میباشد (۱) اینجا یکمرتبه دیگر تیوری ارسطو اساس و بنیاد عقل سلیم دارد» لیکن درین مورد بیشتر از مساله یونیورسال تحولات و تغیرات فلاطونی بارز و مهم میباشد. بیائید آقایون در ینجا (در مورد ماده) و «شکل» سنگ مرمر ماده میباشد لیکن قیافه‌ایکه دست مجسمه ساز بدان سنگ داده شکل آن میباشد نیز درین مورد بیمورد نخواهد افتاد اگر مثال شخص ارسطو را برای روشن نمودن موضوع ذکر میکنیم. ارسطو گوید. اگر بحر آرام را مینگریم «آب بحر ماده است و آرامی آن شکل میباشد» تا اینجا میتوان تیوری شکل ماده ارسطو را به آسانی فهم کرد.

ارسطو علاوه نموده میگوید که این از (خوش قسمتی) شکل است که ماده یک شی معین میباشد و این اصل شی است در ینجا چیزیکه ارسطو میخواهد شرح دهد بسیار ساده است و عقل سلیم میداند آنرا فهم نماید یعنی چه جور؟ اینطور (یک شی) باید محدود باشد و حدود آنرا تشکیل میدهد طور مثال یکمقدار آب را گرفته در یک بوتل میاندازیم هر مقدار آبیکه در بوتل انداخته شده از سایر آبها متمایز میباشد بدینصورت این قسمت آب در نل انداخته شده یک شی میگردد ولی اگر اینمقدار آب در بوتل انداخته شده از سایر آبها جدا نمی گردد یک (شی) شده نمیتوانست یکمجسمه یک شی میباشد و سنگ مرمریکه از آن ساخته شد. از همان سنگ مرمریکه در معدن بوده تغییر ندیده است در ینجا ما طبیعتا نبایست بگوئیم که شکل اصلیت و مادیت را بوجود میاورد «لیکن این از آنجهته است که نهال فرضیه اتومیک در تصور و خیال» غرس شده است اگر اتوم یک (شی) است بدان جهت

(۱) در ینجا بایست بخاطر داشت که ماده نقطه مقابل «شکل» میباشد و غیر از «ماده» ایست که نقطه مقابل «فکر» یعنی (*Mind*) استعمال میشود

میباشد که‌سایر اتومها مجزاء واز خود حدود و محوطه معینی دارد .

حالاما بیک موضوع جدیدی بر میخوریم واینموضوع به‌نگاه اول مشکل معلوم میشود گفته‌میشود که‌روح شکل‌جسم میباشد واین واضح‌معلوم‌ومبرهن است که‌مقصد (ازشکل) (انداز) و(قیافه) نمیباشد. درآینده ازین موضوع که (روح)شکل‌جسم میباشد بحث‌خواهیم کرد ودرحال حاضر فقط بهمین قدر اکتفامی نمائیم که‌ازنقطه‌نظرارسطوروح چیزیست که جسم را (یک) شی میسازدودارای‌یکمقصد میباشد ونیز خصایصیکه توام باکلمه (عضویت) یاد میکنیم کارروح‌میباشد مثلاً مقصدچشم‌آنست که‌ببیند لیکن این‌چشم وقتیکه ازجسم‌جدا میشود دیده نمیشود درحقیقت‌این روح‌ایست که‌میبیند .

چنین‌معلوم میشود که(شکل)یکقسمت‌ماده را وحدت‌میدهد این وحدت یک امرایست‌عادی اگرهمیشه‌موضوع علم‌دینیات نباشد لیکن(شکل) اینجور ساده وبسیط هم‌نمیباشد نه‌تنها بسیط نیست‌بلکه‌یک معضله ایست‌بسی دشوار شکل‌ها اساسی میباشد در صورتیکه یونیورسالها اساسی نیستند وقتیکه انسان میخواهد یک‌دایره برنجی بسازد « درینزمان میبیند که‌ماده وشکل نیز موجود است‌فقط‌کاراو همینقدر خواهد بود که آن دورا بهم جمع نماید» انسان شکل‌را نمیسازد که‌برنج را میسازد هرچیزماده ندارد آنجاچیزهای هستند ازلی واین چیزها ماده ندارد مگر یکتعداد آنها که‌ازجای بجای‌نقل داده‌میشوند اشیا به واقعیت خود وقتی‌میافزاید که‌درقالب شکل میریزند» ماده بدون شکل فقط بالقوه وجود دارد .

این نظریه که اشکال اشیاواساسی اندوزندگی‌مستقل‌ازماده دارند ارسطو راعلیه‌ایده‌هافلاطون‌قرارمیدهدارسطوشکل‌رایکچیز کاملامختلف‌از یو نیورسال نشان میدهد ولی‌درحین زمان‌بسیاری‌ازخصایص آنها باهم مشترک میباشد بما گفته‌شده که‌شکل بیشتر از ماده واقعی‌وحقیقی‌این یادگاریگانه و یکتاواقعیت

ایده هامیباشد. طوریکه ارسطو نشان میدهد که اودرمتا فزیک افلاطون تغیر وارد آورده است نه چنان است .

البته ارسطو درمتافزیک افلاطون تغیر وارد آورده امااین تغیر چندان زیاد وفاحش نمی باشد راجع به مساله شکل و ماده ارسطووافلاطون زیلر قرار زیر اظهار عقیده مینماید .

ازآخرین شرح وبسط ارسطو راجع باینکه برین موضوع (ماده وشکل) پر تواندازد فقط همین قدر برای ما واضح میگردد که اوخودرا پنجاه درصد آزاد کرده است زیرا افلاطون درموضوع ایده ها دست بدامان اغراق وغلو زده است (اشکال) درنزد متافزیک ارسطو و (ایده ها) ازنقطه نگاه متافزیک افلاطون زندگی مستقل وآزادی دارند. واین دوفکر درنزد این دوشخصیت تمام اشیا انفرادی را تحت اثرخود دارد . ارسطو نشو نمای ایده ها را از تجربه دنبال مینمود وسخت تحت مراقبت قرار داده بود شان . وقتیکه این ایده ها ازتجربه وحیات دومیشود آنگه گمان میرود که این ایده ها ازماورای جهان قابل حس تولید شده است ودرنتیجه هدف وغایه چهان مردان ذکی میگردد . من دیده نمیتوانم که چطور ارسطو جواب برای این انتقاد تهیه دیده میتواند ویگانه جوابی که من تصور میکنم این خواهد بود که دوچیز دارای یک (شکل) شده نمیتواند اگر کسی دودایره برنجی میسازد هرکدام آن ازخود دایره دارد که آن دایره هم اساسی وهم مخصوص میباشد واینرا میتوان دایره یونیورسال نام داد لیکن بهیچ وجه من وجوه نمیشود عیناهم مانند باشد . من گمان نمیکنم که فقراتیکه من دربین قوسین ذکر کردم بتواند تأویل وتفسیر را یاور مددگار گردد . درینجا این نظریه ارسطو که مدور بودن خاص فهم شده نمیتواند قابل انتقاد میباشند زیرا جوهر متافزیک ارسطو اینست که هرقدر که شکل زیاد میشود وماده کم میگردد میشود اشیا بتدریج بیشتر فهم گردد . این نظریه ارسطو باسایر نظریات وی دست وگریبان نمیگردد . درصورتیکه شکل

درچیزهای خاص دیگر موجودیت میباشد . اگر ارسطو میگفت که در آنجا بهمان اندازه که اشکال است اشکالی که مثال مدوریت میباشد بهمان اندازه چیزهای مدور نیز میباشد. نیز لازم بود که وی در فلسفه خود تغیر فاحش راقبول نماید . برای مثال این نظریه او که شکل یا جوهر یکی میباشد بانظریه پیشنهاد گریزی وی سر نمیخورد دکتورین ماده و شکل ارسطو باتمایز و فرق بین بالقوه و واقعیت رابطه دارد ماده باصطلاح عریان و برهنه درنزد ارسطو شکل بالقوه میباشد تمام تغیرات را باید (ارتقا) نام گذاریم .چطور ؟ بدین معنی که بعدازتغیر شی مذکور شکل بیشتر ازسابق خود را کمائی کرده است . و همان چیزیکه زیاد شکل دارد چنان فکر میشود بیشتر « واقعیت» دارد . خدا شکل خالص و واقعیت خالص میباشد درذات او نمیتوان تغیری رانشان داد .

چنان مینماید که این دکتورین خوش بین بوده و بعلم دینیات تعلق میگیرد کائنات و هر چه که درآن موجود است بطور تدریجی بطرف وضع بهتری ازسابق جلو میرود و انکشاف مینماید .

نظریه « وجود» بالقوه ازبعضی نقاط نظر سهل است ازکدام نقطه نگاه ؟ ازین درك که ما بتوانیم بیانیه های خودرا به شکل طوری ترجمه کنیم که نظر دراین مفقود اثر باشد .« یکقطعه بزرگ سنگ مرمر بالقوه مجسمه میباشد» یعنی چه ؟ «یعنی ازیکقطعه بزرگ سنگ مرمر توسط مجسمه ساز میتوانیم یک مجسمه درست کنیم» لیکن وقتیکه نظریه «بالقوه» را بحیث یک فکر و نظر اساسی استعمال میکنیم ازدست زدن بچنین کار مغشوشیت فکر پنهان میگردد .

برتراندرسل فیلسوف انگلیسی اینکار را در سیستم ارسطو «نکات بد» نام داده است.(۱)

---

(۱) تاریخ فلسفه درغرب رسل ص ۱۶۷

غزل

مولانای رومی

روزها فکر من اینست و همه شب سخنم
که چرا غافل از احوال دل خویشتنم

از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود
بکجا میروم آخر ننمائی وطنم

مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا
یا چه بوده است مراد وی ازین ساختنم

کیست در گوش که او میشنود آوازم
یا کدامست سخن میکند اندر دهنم

کیست در دیده که از دیده بیرون مینگرد
یا چه جانست نگوئی که منش پیر هنم

تا به تحقیق مرا منزل و ره ننمائی
یکدم آرام نگیرم نفسی دم نزنم

می و صلم بچشان تا در زندان ابد
از سر عربده مستانه بهم در شکنم

من به خود نامدم اینجا که به خود بازروم
آنکه آورد مرا باز برد در وطنم

تو مپندار که من شعر به خود میگویم
تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم

اثر: فولربروکس
ترجمهٔ دکتور: میر نجم‌الدین انصاری

روانشناسی طفل

۳: انکشاف وظائف قبل از ولادت

انکشاف جوابات یا پاسخهای حرکتی - معرفت به انکشاف رفتار و کردار در دورهٔ قبل از ولادت در فهمیدن طبیعت و سرشت طفل نوزاد خیلی کمک و معاونت میکند. از سالها معلوم بوده است که «فیتوس» در داخل رحم بعضی حرکاتی را بعمل می‌آورد. بعبارهٔ دیگر «فیتوس» در رحم یک جسم ساکن و غیر فعال نیست بلکه حرکاتی از آن صادر میشود. یک طبیب این حرکات را از هفتهٔ چهارد همین تا هفتهٔ شانزدهمین دورهٔ قبل از ولادت بوسیلهٔ «ستیتوسکوپ» تشخیص کرده میتواند. و مادر عموماً حرکات مذکور را قدری بعدتر حس مینماید. ضربان قلب «فیتوس» که هفته سوم آغاز مییابد در هفته هژدهم بمقدار کافی انکشاف مینماید چنانچه همراه «ستیتو سکوب» شنیده میشود. علما علاقه وانترست زیادی بحرکات سینه و صدر فیتوس نشان داده‌اند. این حرکات شباهت بحرکات تنفس دارند که از بدن مادر شنیده شده میتوانند. مطابق یک نظریه این جوابات یا پاسخها بانکشاف عمل موزون مراکز تنفسیه سلسلهٔ اعصاب مرکزی ارتباط دارند قرار تعبیر دیگری این حرکات متمم حرکات قلبی جنین است. حسب نظریه سومینی این حرکات موجود جاندار را برای تنفس حقیقی که بعد از ولادت آغاز میشود آماده میسازد باین طریق که آلات عصبی و عضلاتی تنفس را تقویه مینماید. حرکات اعضای گوارش یا هضم مانند حرکات دودی در هفتهٔ هفتم ظهور میکند بعضی پاسخهای دورهٔ اخیر زندگی جنین از مشاهده و مطالعهٔ اطفالیکه

قبل از وقت عادی متولد میشوند تعیین گردیده میتواند. چنانچه انقباضات و تقلصات معده و تمدد طبیعی - ومتنا وب آن در اطفال مذکور بمشاهده میرسد. گریه در اطفال خام که در ماه ششم دوره جنین متولد شده اند واقع شده است برای بدست آوردن معلومات صحیح تردر بارهء انکشاف رفتار و کردار فیتوس منبهات معینی را به «فیتوس»ها در مراحل مختلفه رشد وتکامل تطبیق و نتائجی را که بصورت حرکات میباشند مشاهده وثبت مینمائیم. این گونه تحقیق علمی همراه حیوانات سافله مانند حیوانات ذو حیاتین آبی و خاکی در مراحل «لاروه» یاشفیره بخوبی بعمل آورده میشود. حیوانات ذو حیاتین ازین جهت برای این کار مناسب اند که تخم شفاف انکشاف نموده و در طول دوره نشو ونما بسهولت مشاهده میشوند. از جملهء این مطالعات تحقیقات «کاگ هل» دربارهء یک سمندر کوچک موسوم به «امبلیس توما» قابل توجه است.

ازین تحقیقات چند کلیه استنتاج گردیده است که به انسان نیز قابل تطبیق است. مراحل انکشاف جنین پستانداران برای تحقیقات علمی مساعد نیست ومتضمن مشکلات میباشد. معهذا عددء از محققین مطالعات و مشاهدات مرتبی دربارهء انکشاف ورشد جنین های موش گربه خوك گیانا و «اپوسم» یا «صاریغ» که یک نوع حیوان کیسه دار است نموده اند. روش عمومی در این تحقیقات چنین بوده است که فیتوس ها را که اوقات وزمانهای باروری آنها معلوم بوده از وجود مادر دور نموده در محلول های نمکین میگذارند و درجهء حرارت محلول های مذکور مساوی درج حرارت نورمال خون میباشد. بعد از آن عکس العملهای فیتوسها در مقابل منبهات مختلفه مطالعه و مشاهده میشود. مشاهدات قلیلی بروش فوق دربارهء فیتوسهای ناقابل زیست انسانی نیز بعمل آمده است این فیتوس ها که برای وقایه حیات مادران بوسایل جراحی دور نموده شده اند منبع معلومات بهترین مارا دربارهء انکشاف قبل از ولادت طفل تشکیل میدهند.

مطالعهء مراحل رشد و تکامل برخی از وظائف درموجود ساده

«امبیلس توما» که تجربه پیشقدمانه «کاک‌هل» بالای جنین آن صورت گرفته ادراك و فهمیدن سیر انکشاف را در حیوانات عالیه بسیار سهل و آسان میسازد. شرح انکشاف حرکت از یک جای بجای دیگر در این حیوان ذو معیشتین معلومات زیادی بما میدهد. تا یک مدت معین حیوان کوچک غیر متحرك بوده و به منبهات لامسه پاسخ نمیدهد گرچه قطعات علیحده عضلات همراه برق تنبیه شده میتواند. مرحله ابتدائی خم و پیچ یا انحنا بطور ناگهانی ظهور میکند هرگاه درین دوره یک طرف سر را تنبیه و تحریک نمائیم. انحنائی در سر تولید میشود که عموماً از منبه دور میباشد قسمت سفلی بدن هنوز حساس نیست. با رشد و تکامل مزید این پاسخ خم و پیچ بطرف پائین به تمام بدن امتداد یافته عکس العمل حلقه آسا را بوجود میآورد. سپس بزودی عکس العمل (S) مانند انکشاف میکند. در این عکس العمل یک انحنا ثانی سر در سمت مخالف انحنا اول قبل از تکمیل حلقه پدیدار گردیده و حیوان را بشکل (S) در میآورد. عمل شنا وقتی صورت میگیرد که عکس العملهای (S) مانند بشدت و سرعت واقع شده حرکت انتقالی را بوجود آورد. انکشاف اخیر حرکات انتقالی «امبلیس توما» بروی زمین بسیار مهم و دلچسپ است. در ابتدا پاها تنها بحیث جزء عکس العمل تمام بدن حرکت میکند و چنینی معلوم میشود که گویا حیوان حرکت شنا را تکرار مینماید ولی شبیه به جهیدن متدرجاً پاها بیشتر قابل حرکت مستقلانه میشود. پاهای جلو نسبت به پا های خلف پیشتر و اولتر رشد و تکامل میکند. اولاً پاها بطور مجموعی قابل حرکت میشوند و از سائر بدن نسبتاً مستقل میگردند. بعد از ان علی الترتیب حرکات مستقلانه زانوها پاها و انگشتان پا ظاهر میگردد.

«کاگ هل» از مطالعات فوق باین کلیه نائل میشود که قابل تطبیق بانسان نیز میباشد: حرکات ابتدائی متضمن عمل کتله وی تمام بدن میباشد. رشد و تکامل بر تعیین و تفرع مترقیه حرکات مشخص تری است که از نقش کلی رفتار و کردار مجزا و علیحده میگردد.

رئیس هیئت ثقافتی چین توده ویکعده از هنرمندان آنکشور با رئیس واستادان پوهنځی ادبیات.

معلومات راجع بانکشاف فیتوس انسان مشتمل بر یکعده مطالعات و مشاهدات پراگنده است که از طرف چند دکتور طب بعمل آمده است . ونیز متضمن دو پروگرام منظم تحقیقات «منکوسکی» درسویس وهوکر در امریکا میباشد . مشاهدات دانشمندامریکائی توسط تصاویر متحرك ثبت گردیده وعکس العمل هائیکه بروز نموده بکمال دقت وبفرصت تمام مورد تحلیل وتحقیق قرار گرفته . ودریافت گردیده که انکشاف پاسخهای فیتوس انسانی درمقابل تنبیه خفیف لمسی در هفته‌هشتم آغاز یافته‌و تاهفته چهار دهم پیشرفت وارتقاءمیکند درهفته چهار دهم تمام عکس العملهای انعکاسی مخصوص اطفال نوزاد باستثنای تنفس در فیتوس موجود بود . بنابران درین مدت کوتاه شش هفته رفتاروکردارانسان ظهور نموده وبدرجه رشد وتکامل قابل وصفی نائل میشود .

اولین عکس العملها ئیکه درفیتوس انسانی مشاهده میشود بی شباهت بعکس العملهای «امبلیس تومار» نمیباشد. درمقابل تنبیه‌خفیف لمس کردن عکس العمل عبارت از انحنا جانبی بطرف مخالف است. دستهاوپاها تنها بصورت پاسیف همراه عضلات تمام بدن حرکت میکند. بسن نه‌ونیم هفته این عکس العمل بطرف پائین بدن امتداد مییابد . در اینوقت رخسار ناحیه حساس ترین وجود میباشد وپاسخها نه تنها مشتمل بر انحنأ سروتنه است بلکه مشتمل بر حرکت برگشت شانه وسرین نیز میباشده بسن یازده ونیم هفته مفصل آرنج واطراف سافله نیز درپاسخ پیچیده شریک وسهیم اند. این ترتیب مشابهت به انبساط نقشه کلی رفتاروکرداربطرف پائین بدن «امبلیس تومار» دارد که «کاگ هل» مورد تجربه و مطالعه قرار داده .

ازهفته دوازدهم تاهفته‌چهاردهم تعیین وتفرع پاسخهای حرکتی بسرعت زیادی پیشرفت میکند . دراین مرحله عکس العمل های مخصوص دهن وچهره بمشاهده میرسد . حرکات دست وانگشتان ظهور میکند که شبیه به انعکاس

محکم گرفتن در اطفال نوزاد میباشد. یک فیتوس که بیست و دو هفته سن داشت چیزی را در دست خود بصورت ضعیفانه نگهداشت

تمام حرکات مجموعی اولیه و انعکاسات مشخص ترتنها توسط مراکز عصبی حرام مغز بکار انداخته میشوند از ماه چهارم ببعد مراکز سافله دماغ آغاز بکنترول ماهیت پاسخها میکنند در حالیکه قشر دماغ «پوشش مخ» باوجود تشکل خود تأثیر اندکی قبل از ماه نهم وارد میکند بدینطریق نقشه های ضروری تر و ساده تر عکس العمل های حرکتی یا موتور در ابتدا طرح میشود و انکشاف مراکز عالیه که در عمل منسجم مابعد و در آموزش اهمیت زیادی دارد بدوره قبل از ولادت صورت میگیرد پرنسیبهای انکشاف حرکتی: از مشاهدات و مطالعات انکشاف فیتوس در انسان و حیوانات سافله چند پرنسیپ عمومی را استخراج کرده میتوانیم مهمترین آنها کلیه ایست که توسط «کاگ هل» افاده گردیده است کلیه مذکور اینست: در سیر انکشاف فعالیت کتله وی قبل از رفتار و کردار مشخص و مجزا ظهور میکند در ابتدا پاسخهای فیتوس پراگنده و غیر مشخص میباشد و فیتوس از ابتدا بحیث یک کتله واحد عکس العمل نشان میدهد و چون رشد و تکامل پیشرفت میکند فعالیت های موضعی بطریق تفرع یا تفرد پا بمنصه ظهور میگذارد بدینطریق اجزا و عناصر رفتار و کردار از کل ظهور میکند نه بر طبق عقیده سابق کل از ترکیب اجزا و عناصر علیحده متشکل میشود سیستم اعصاب نخست تمامیت و وحدت بدن فرد را تأمین میکنند و بعد از ان برای اعمال انعکاسیه موضعی زمینه را آماده میسازد طوریکه در آینده خواهیم دید این اصل بانکشاف رفتار و کردار در زمان بعد از ولادت نیز قابل تطبیق است.

این نیز قابل توجه است که انکشاف وظائف تابع دو اصل است که در انکشاف ساختمان نیز صدق میکند انکشاف رفتار و کردار بطور کلی ترتیب از سر بطرف دم را تعقیب میکند در تمام حیوانات نخستین پاسخ ها در ناحیه علیای بدن تولید گردیده بطرف ناحیه سفلی بدن پیشرفت و انتشار حاصل میکند پرنسیب انکشاف از

قریب بطرف بعید در تفرد وظائف نیز واضح و هویدا میباشد در ابتدا پاسخها شامل آلات و اعضای عکس العمل است بروی محور بدن . اطراف در آغاز به معیت تنه عکس العمل نشان میدهد . اما بالاخر. درجات بیشتر استقلال و صحت عمل را حائز میشود این وجه انکشاف قبل از ولادت تکامل نمیکند لاکن در اثنای سالهای اول دوره بعد از ولادت ادامه مییابد و طفل مهارت و کنترول حرکت را اکتساب میکند .

یک نظریه دلچسپی که طرفداران چندی دارد توجه مارا به رول ممکنه محیط و تنبیه در انکشاف رفتار و کردار مشخص حتی در دوره قبل از ولادت معطوف میسازد مطابق این نظریه یک عمل انعکاسیه در ابتدا بصورت جزوی از اجزای یک نقشه عمومی عکس العمل واقع میشود که توسط منبهات و محرکات داخلی آغاز گردیده است اگر در وقت ظهور یک عکس العمل بعضی منبهات حسی موجود باشد رابطه در اثر عکس العمل مشروط که ساده ترین روش آموزش است تولید میشود چنانچه انعکاس گرفتن بدینطریق اکتساب شده میتواند که در وقت بسته شدن دست فشار بالای کف دست وارد ساخته میشود بعد از ان فشار مناسبی باعث تولید عکس العمل معین گرفتن میگردد بدینطریق عده زیادی از انعکاسات قبل از ولادت نیز یاد گرفته میشود و روش یاد گرفتن آنها عین همان روش یاد گرفتن بعد از ولادت میباشد .

انکشاف حسی قبل از ولادت : فیتوس انسان از هفته هشتم ببعد در مقابل تنبیه و تحریک خفیف جلدی حساسیت نشان میدهد این نقطه قبلاً از ایضاح انکشاف حرکتی روشن گردید پاسخها در مقابل فشار و حرارت نیز قبل از ولادت ظاهر میشود . حساسیت های جلدی ابتدا در ناحیه گردن و سر ظهور می نماید سپس انتشار یافته تمام سطح قسمت باقیمانده بدن را در بر میگیرد فیتوس به منبهات خفیف طوری به منبهات شدید طوری دیگری عکس العمل میکند مخصوصاً در مراحل اخیر انکشاف اگر بصورت خفیفی لمس یاد که داده شود فیتوس ناحیه

تنبیه شده بدن خود را بطرف شی تنبیه کننده حرکت میدهد . واگر منبه شدید باشد تنبیه شدیدتر وقویتر ودور ازشی تنبیه کننده خواهد بود . همین انواع عکس العمل بعد از ولادت نیز دیده میشود ودرینوقت آنها اساس جذب ودفع ـ میل ونفرت راتشکیل میدهند . عقیده میرود که حساسیت به درد والم حتی در قسمت اخیر حیات فیتوس بصورت ناقص انکشاف مییابد . زیرا منبهات بسیار شدیدیکه موجب آسیب یافت میشود عکس العملها وپاسخهائی را بوجود میآورد که ازعکس العملها وپاسخهائیکه توسط منبهات بالنسبه قوی تولید میشود تفاوت واختلاف ندارد : عکس العملها به منبهات عضوی داخلی در اثنای دوره قبل ازولادت موجود میباشدحرکات چشم قبل ازولادت تحریک وتولید شده میتواند گرچه تنبیه شبکیه منشأ این حرکات نیست . این حرکات ابتدائی باثر تغیر وضعیت بدن بوجود میآید وچنین معلوم میشود که با انعکاسات موازنه‌ئی بدن ارتباط دارد . اطفالیکه قبل ازوقت معین متولد میشود نور وظلمت را تمیز وتفریق کرده میتوانند وعمل انعکاسیه عنبیه را نشان میدهند . اعضای شامه وذائقه درمرحله قبل ازولادت موجود میباشند لاکن تابعداز ولادت تنبیه کافی نمیشود . در اطفالیکه قبل ازوقت متولد شده اند عکس العملهای شامه بمشاهده رسیده . ازتجارب جدید معلوم گردیده است که فیتوس یک ماه قبل ازولادت به صداهای بسیار بلند پاسخ میدهد . لاکن این پاسخ سمعی نبوده ودرمقابل ارتعاشی است که توسط حس لامسه احساس میشود . غالباً طفل قبل از ولادت وتا اندازهء بعدازان بصداهائیکه دارای شدت عادی است حساس نمیباشد زیرا گوش خارجی مسدود وگوش وسطی پر ازیک ماده لزجی میباشد .

٤ ـ نظریات طبیعت یاسرشت اصلی

نظریات قدیمهء طبیعت یاسرشت اصلی :ـ قبل ازظهور علاقه وانترست امروزه درمشاهده ومطالعه آفاقی انکشاف طفل ایضاحات فلسفی زیادی برای

درك نمودن مبادی رفتار وکردار تجویز گردیده بود . ازجملهء این نظریات تیوری سوق طبیعی وتیوری انعکاس سزاوار توجه میباشد . زیرا نفوذ وتأثیر نظریات مذکور هنوز درافکار عامه راجع به طبیعت وسرشت طفل موجود است .

مطابق تیوری سوق طبیعی یک عده زیاد اشکال پیچیده رفتار وکردار کاملاً یاقسماً فطری وطبیعی میباشند . ازجملهء سوقهای طبیعی جلب منفعت- کنجکاوی جمیعت دوستی- استعداد تعمیر وجنگ جوئی مهم ووصفی شمرده میشدند طرفداران این نظریه معتقد بودند که انسانها ازینجهت مصدر این فعالیت ها میشوند که درسرشت وطبیعت آنها غرائز مذکور موجود است ومشخصات وراثی انسان میباشد. دربین معیارهائیکه برای تعین فطری بودن یاغیر فطری بودن یک میل بکار برده میشد کلیت یاعمومیت مقام بلندی داشت. اگر یک صفت یا فعالیت درتمام نژاد ها ومدنیتهای بشر موجود میبود وبه آموزش متعلق نمیبود چنین عقیده میرفت که صفت یافعالیت مذکور فطرتاً بوجود آمده بود یا بعبارهء دیگر فطری وطبیعی بود معیار دیگری برای سنجش فطری بودن یک صفت یافعالیت این بود که اگر درحیوانات سافله ودرانسان دیده میشد فطری شمرده میشد ونیز ظهور صفت یافعالیت مذکور بدون چانس وفرصت آموزش آن معیار فطری بودن آن محسوب میگردید .

تیوری سوق طبیعی نظر ببعضی دلائل اهمیت خود را ازدست داده است اولاً از مشاهدهء دقیق انکشاف طفل معلوم گردیده است که اکثر فعالیتها واوصافیکه بنام سوقهای طبیعی یاد میشوند درانسان وجود ندارند ومحض ازنقطهء نظر تمثیلات ازرفتار وکردار مفروضی حیوانات استخراج ودر زمرهء غرائز برای انسان ساخته شده اند. چنانچه غریزه صید نمونه ازین دسته غرائز مفروض میباشد . ثانیاً غرائز یاسوق های طبیعی ازین صفت ومعیار که باید کاملا فطری باشند بعید اند بلکه برعکس وابسته به آموزش وتربیه می باشند ودراکثر حالات آموختن آنها مشکلات زیادی را ایجاب میکند نظافت همدردی واستعداد تعمیر مثالهای این نوع امیال است. ثالثا نظریه سوق

طبیعی در حقیقت هیچ مشکلی را حل و هیچ مسئله را ایضاح نمیکند. چه اگر یک صفت را بغریزه و سوق طبیعی موسوم بسازیم راجع به ماهیت مبداء و انکشاف آن چیزی نخواهیم آموخت تنها خواهیم دانست که صفت مذکور موجود است بنا بران تیوری سوق طبیعی بجای اینکه تحقیق مزید علمی را در موضوع طبیعت یا سرشت طفل تشجیع کند مانع بزرگی درین راه گردیده است. بنابر دلائل و علل فوق نظریه سوق طبیعی از روانشناسی جدید طفل و بالغ خارج و متروك گردیده است.

عده‌ء از علماء پیشقدمان در روانشناسی طفل معیارها و تیوریهای سوق طبیعی را کنار گذاشته توجه خود را به مطالعه و تشخیص پاره از صفات و خصائل که در وقت ولادت موجود میباشند معطوف ساخته. آنها عقیده داشتند که همچو مشخصات بایست فطری و طبیعی خوانده شوند. اشکال مشخصه رفتار و کردار که در وقت ولادت موجود و مورد مطالعه قرار گرفته عبارتند از عکس العمل‌های ساده بیکدسته محدود منبهات. این عکس العملها انعکاسات خوانده میشوند. این نظریه راجع به طبیعت و سرشت اصل طفل را میتوان نظریه انعکاسات نامید مطابق این نظریه انعکاسات اجزا و عناصر اولیه و طبیعی رفتار و کردار بوده و فعالیت پیچیده تر از ترکیب یا پیوند این عناصر بسیط در اثر آموزش بوجود می‌آید.

گرچه مفکوره انعکاس هنوز در روانشناسی مفید و سودمند است تحقیقات جدید و تعدیلات زیادی در نظریه طبیعت و سرشت اصلی طفل که بر مفکوره مذکور مبنی بوده وارد ساخته است

نشو و نمای قبل از ولادت و سرشت اصلی - مطالعات در باره‌ء انکشاف قبل از ولادت که درین فصل مختصراً بیان گردید نفوذ و تأثیر زیادی بر مفکوره

سرشت وفطرت اصلی انداخته است . حتی رفتار وکـرداریکه بوقت ولادت موجود میباشد تاریخ گـذشته ازخود دارد . بحث ومطالعه در اطراف این مسئله از نقطه‌نظرجنین شناسی برای روشن‌ساختن سیروسمت این انکشاف بوده در معاونت وفایده مهم این‌نقطه نظر رابطور اختصار متذکرمیشویم .

مطالعه انکشاف وظیفه‌از نقطه نظرجنین‌شناسی ترکیب اولیه رفتار وکرداررا واضح میسازد .

مطابق این تعبیر جدید رفتار وکردار طفل مشتمل بر یکعده اعمال انعکاسی علیحده‌و مجزا نمیباشد که‌بعدهاترکیب و امتزاج پیدامیکند. در ابتداء انکشاف خود فیتوس بحیث کل عسکس العمل نشان‌میدهد. انعکاساتیکه‌در زمان‌ولادت موجوداند تنها اجزاوعناصر این رفتار و کردار کل اند که‌در مراحل‌اولیهء انکشاف متفرع گردیده اند . وظیفه سلسله اعصاب بحیث‌ربط ونظم بخشنده رفتار و کردار اهمیت‌دارد نه‌بحیث یک‌میکانیزم ارتباط که‌بین منبهات وتنبیهای معینی‌اجرای وظیفه میکند ارزش دیگر روش جنین شناسی‌قائل شدن اهمیت برای تسلسل انکشاف‌است‌اکنون ولادت‌نقطه صفر یا مبداء درانکشاف رفتار وکـردار انسان محسوب نمیشود بلکه ولادت‌یـک واقعه ضمنی است‌کـه درسلسله نشوء ونما تعین و تفرع بظهورمی‌پیوندد . این مفکوره سد مطلق راکه دربین انعکاس وعادت وبین «فطری»و اکتسابی وجود داشت‌برمید ارد .

این پرنسیب هادر مطالعه‌انکشاف قبل‌ازولادت ونشو ونمای بعد ازولادت مفیدند درروانشناسی جدید طفل‌یـک موجود جانداریست که‌بحیث‌یک جسم واحد کل بحالت‌نشوونمای مسلسل بوده قبل‌ازولادت‌وبعدازولادت درتحت تاثیرات مشخصات‌ساختمانی خویش‌وعوامل‌محیطی انکشاف میکند. (باقیدارد)

نقش رقاصان سیم اندام چین
کی تواند رسم جزرسام چین

چندی قبل در جشن آزادی میهن ما یکدسته آرتستهای چین مـردم بپایتخت آمده بودند آنها در تیاتر موقتی چمن برای تقریباً دو هفته از نمایشهای خـود بر مسرت مردم این سامان افزودند استقبالیکه از هیئات هنری چینی از طرف تمام طبقات ملت افغان بعمل آمد نشان داد که مردم این خاك نه تنها مهمان نواز اند بلکه چشم آرت شناس و قلب پر احساساتی دارند نیز نشان داد که نه تنها آرت شناس و مهمان نواز میباشند بلـکه تاکدام اندازه تشنه دیدن آرت هستند بلی نمایش هیئات هنری چین مردم حس زیبا پسندی مردم پایتخت را دو بالاسـاخـت ودماغ مستعد اینمردم نیز با کمال رسائی توانست از صحنه اژدها میمون وعقرب قدرنماید.

این صحنه خیلی گیرا بود درآنجا کرکترهای مخصوصی خلق گردیده بود وقتیکه تصادم بین این کرکترهای مخصوصی میمون اژدها عقـرب که تحت شرایط مخصوصی عمل میکردند واقع میگردید دیده میشد که آرتستها یکباره نقاب از چهرهء قوانین محرك وسیال واقعیت بر میدارند وزور ونیروی شرایط مخصوصی را که قهراً معلول خود را مجبور بعمل مخصوص میسازد نشان دهند بلی توانائـی مرآن آرتیستیرا در شرح مکمل حیات که بتواند آن وقائع وحقایق حیات را که درخود هستهء انکشاف نهفته دارد باتمام تناقضاتش تمثیل دهد ازعهدهء اینکار ناخدای چینی و رقص نیلوفر بخوبی برآمده بود در وادی تنها آواز پرندگان پرکیف بود و حزن آور «انسان» خود را خیلی تنها حس میکرد مانند آنکه عمل ناخدا بمریضی بحر بیننده را گرفتار مینمود گرچه در فن موسیقی آنقدر آشنا نیستم باوجود آن حرکت قافله در صحرا توسط آرکسترای چینی برازنده افاده میشد حـرکت قافله می دیدیم جان وروان داشته بلی کانکریت باکمال رسائی درلباس زیبا موزیك انسان را سراپا گوش میساخت.

اینك برای تائید نبشته بالا ، دوپارچه شعر از استاد بیتاب وبناغلی الهام که درین مورد انشأ گردیده است بخدمت خوانندگان گرامی تقدیم است.

بناغلی رئیس پوهنځی ادبیات درمحفل ادبی مشتمل از نویسندگان و هنرمندان افغانی وجمعیت هنرمندان چینی درکلوب عسکری نظریات خود را درباره‌ء نمایشات هنرمندان چینی ابراز میدارند.

ملک‌الشعراء : بیتاب

تیاتر چینی

خامه ام نقشی عجب وا میکشد — از تیا تر فلم زیبا میکشد
آن نمایشگاه با تزئین چین — کامده بودند درافغان زمین
اهل‌عرفان‌رابدعوت خواستند — در تیاتـر محفلی آرا سـتند
بیتکـلف هیئت صناع رقص — کارها کردند درانواع رقص
رقص ویغورودگر نیلوفری — ترکمانی از بکی بـازیـگری
یک حریر سرخ بوده نام آن — یک کلاسیکی برسم باستان
رقص افغانی که نامندش اتن — نغمهء ملی ما زا ن اهل فن
داشت‌تاثیرعجب در حاضرین — هست صنعت را بلی تاثیراین
وضع پیچ و تاب درموی کمر — هوش از بینندگان‌بردی‌زسر
سحرکاربهای‌هر یک آرتست — باب دیدن‌بوددرآن‌پای‌ودست
رقص‌موج‌بحرچون دورش رسید — فکر در گرداب حیرت میتپید
ازدم شـمشیر بـازی زنـا ن — جوهر مردانـگی میشد عیان
چون معلق میزدی شادی کنان — درهـوا میدیدمش بی نردبان
چون‌دو دسته‌تیـغ بازی‌مینمود — صورت پرو ا نهءطیاره بود
یارك شیرین‌چو خواندی‌خالده — خوش‌نوازش‌مینمودی سامعه
لعبت چین میشنیدم از قدیم — بوددلـکشتر چودیدم از نسیم

در فنون آر تستان یک بیک — چشم حیران بود رقاص فلک (۱)
نقش رقاصان سیم اندام چین — کی تواند رسم جز رسام چین
کارپردازان فن خم وچم — میدماندی روح درهر زیر وبم
لهجهء مرغان با عجز و نیاز — چون برون دادند از سامان ساز
صحنه دردم صورت گلشن گرفت — سامعین را فکر گلچیدن گرفت
هست در هر ملتی ساز دگر — همچنان در رقص انداز دگر
رقص و دانس وناچ وافغانی اتن — اختلاف لفظی آمد بیسخن
بسکه مردم راست دلچسپی بآن — برسر اخذ تکت دادند جان
گرد وسه مه میشوند اینجا مقیم — کیسهء مردم شود خالی زسیم
بی تکلف ملت افغان وچین — دایمند از حیث شرقیت قرین
خوب شد عهد محبت تازه شد — دوستی ما بلند آوازه شد
عهد ظاهر شه چه نیکو عهد هست — راستی عهد سعادت مهد هست
چونکه شه دارد بهمراه دول — دوستی با حلاوت چون عسل
با رآید میوهء شیرین از آن — تلخکامی رفع گردد از کسان
چای چین و قند افغان چون بهم — یابد آمیزش کند رفع الم
صدراعظم آن جوان خیرخواه — خیرخواه ملت و همفکر شاه
کار از روی صداقت میکند — باسیاست باشجاعت میکند

یاور شان باد فضل ایزدی
تا ترقی ملک یابد سرمدی

(۱٦ سنبله ۱۳۳۵)

---

(۱) رقاص فلک : کوکب زهره است که باصطلاح منجمان رقاصان ونوازندگان موسیقی تحت تاثیر آن واقع اند .

رحیم الهام

بهنرمندان چینی

آدمی‌را گر خرد یار یگر است — زندگی‌را هم هنر در گوهر است
گر روان انگیزهء کر دار ماست — ذوق ما آئینهء پندار ماست

• • •

پیکر ما هست‌ا فزاری زساز — عقل در پیکر بود تاری زساز
هست‌تار عقل چون ساز خموش — بی‌خراش ذوق‌کی گیرد خروش
ذوق را چون با خرد آمیختند — طرح ساز زندگی‌را ریختند
هستی ما غیر رقص وساز نیست — دیده باشی مرده را آواز نیست
دانش ما مرغ بی بالست‌و پر — مرغ دانش راست بال وپر هنر
مرغ بی پررا اگر پرواز نیست — علم راهم بی‌هنر پرباز نیست

• • •

گر نباشد عقل ما را راه گم — گوهر هستی اگر باشد « اتم »
خود«اتم»هم‌موج رقصان‌است‌وبس — گرد خود مستانه‌چرخد هر نفس
مست میر قصد جهان اندر شتاب — چنگ‌در چنگ‌است‌وناخن‌بر رباب
آسمان و کهکشان با زیگر است — هم‌زمین وهم‌زمان‌بازیگر است
هرکه‌دارد هوش بایدشد بجوش — ساز هار ندانه می‌آید بگوش
وین‌جهان‌هرذره اش‌رامشگراست — سازباسر، نغمه بی‌پاوسراست
مرهنر را نیست پیدا بوم و بر — کشورش هر جا بود قلب بشر
ذوق‌چین ارنقش«ارژنگ» آفرید — کلک«بهزادی»بصورت جان‌دمید
مر ترا بادای هنر ازما درود — کامدستی‌زآسمان بر مافرود
وین زمان باکاروانی از ختن — آمدی درکوهسار این وطن
ای هنرمندان که از چین آمدید — چنگ در تار دل ما میز دید

میکنم تکرار حرف اوستاد (۱) آنکه مارا شعرودانش یاد داد:
«نقش رقاصان سیم‌اندام چین کی تواند رسم جز رسام چین»
«اوپراها» تان زچین باستان وزگذشت دهرگفتی داستان
«سازها»تان سوزهاهمراه‌داشت درجگرها داغ الفت میگذاشت
لیک بود این‌سازاندك یکنواخت ازنوازش گرچه دلرامیگداخت
یادگار است‌از« فیود الیزم » این مانده‌تاثیرش‌مگر در«آرت»چین

* * *

ای‌هنرمندان با ذوق و تلاش شادمان باشیددر کسب معاش
دوستان و میهمان ماستید همچوگل در بوستان‌ماستید
دوستی باستانی تازه شد هم‌در افغان‌هم بچین آوازه شد
روزگاری کشور افغانیان خسروانی‌داشت‌چون(کوشانیان)
«دین بودا»راازین کشور بچین برد آنفرصت (کنشکای) گزین
کار وانهابردی‌ازچین‌تافرنگ ازره (بخدی) حریر هفترنگ
راه«ابریشم»برد زان روزگار باختریان را زخاور یادگار
(آریانا) باختن از دیریاز (۲) چون برادرهست‌با را زونیاز
این زمان کز میهن مامیروید تحفه این شعرم بچینیهابرید
ملت‌خود را برید از ماسلام آفرین گویید برمردم تمام
وین پیام از ما بایشان بسپرید کای‌زنخل‌شاد کامی برخورید
اتفاق وصلح باید کارتان وزنفاق و کینه‌باید عارتان
همنوایی دوستی و اتحاد خلقهای «شرق»راباد ازیاد
تابرادر وارسوی ارتقا گامزن گردیم‌هم ماهم شما!

---

(۱)مرادم استاد محترم حضرت‌ملک الشعراء(بیتاب) است

(۲)بعضی‌این کلمه‌را بغلط (دیرباز)مینویسند اما درست‌آن (دیر یاز) با (ی) منقوط تحتانی است.

نماینده‌ء «نیوچاینا» اسمای نشرات اهدا شده پوهنځی ادبیات را از رئیس «پوهنځی» میشنود وبزبان چینی مینویسد .

رشتین

شیخ اسعد سوری

له یتی خزانی خخه داخبره شه تا بتیږی چه دغور دسوری بادشاهان اصلاً پښتانه وو
لحکه چه یه دې کتاب کښی دامیر کروړ سوری یو پښتو حماسی او رزمی شعر چه
ویا ړنه ئی بولی راغلی دی .

امیر کروړ دامیرفولاد زوی اود امیر شنسب نمسی دی.

امیر شنسب داسلام تر راوړلو وروسته دحضرت علی کرم الله وجهه په وخت
دهغه له خوا په غور کښی امیر اومشر وو دسور یانو دامشری اوامیری له پخواخخه
یعنی داسلام دین ترخوریدو دمخه دغور په علاقو کښی موجود وه او همداسی
پرله پسی راغلی ده . دملك شنسب خخه وروسته امیرفولاد سوری او بیا په دې پسی
امیر کروړ په ۱۳۹ھ کال دغور په مندیش کښی پاچاشو .دامیر کروړ د هغه پښتو
ویا ړنه چه یه یته خزانه کښی راغلی ده ، د دی خبری قوی او پوره دلیل دی چه
سور یان اصلا پښتانه دی .

لحکه چه په پردی ژبه کښی یودغسی شعرو یل خورا گران کار دی دامیر
کروړ دشعریو بند دادی :

زه یم زمری پردی نړی له ما اتل نشته په هندو سندو پرتخارو په کابل نشته

بل په زابل نشته له ما اتل نشته

امیر محمد سوری دغور له سوری کور نی خخه دامیر کروړ په اولاده کښی
دسوری کور نی یو وروستنی پښتون پاچا دی ،چه دسلطان محمودغزنوی تروختنه ئی
په غور کښی پاچاهی کوله .یته خزانه لیکی : هغه وخت چه سلطان محمود پرغور
باندی دامیر محمد سوری سره جگړه وکړه ،نودی ئی د آهنگران په کوټ کښی
کلابند کړ ، بیائی ونیو اوغزنی ته ئی بندی بوت مگر دا پښتون، زړور عادل
او ضابط امیر له غیرته په بند کښی مړ شو»

شیخ اسعد سوری دامیرمحمد سوری دوست خوږملګری او دده د در بار یو پښتون شاعروو .شیخ کټه چه داتمی ه پیړۍ یو پښتون مؤ رخ دی چه په خپل کتاب لرغونی پښتانه کښی له «تاریخ سوری» څخه دا سی نقل کوی چه ا سعد سو ر ی په غور کښی اوسیده او هلته دسوری خا ندان په پادشا هۍ کښی ډ یر عز تمندؤ . پلار ئی محمد نومیده ، یټی خزانی لیکلی دی چه شیخ اسعد بیا په (٤٢٥) هجری کا ل په بغنین کښی و فا ت شو . شیخ ا سعد سو ر ی دڅلو رمی پیړۍ دپښتو له زبر د ستو شا عرا نو څخه دی .

یټه خزانه وایی چه ده به ښه اشعار ویل . هغه و خت چه امیر محمد سوری مړ شو نوشیخ اسعدئی پر مرګ ساندی وویلی اودهغه په مرثیه کښی ئی یوه قصیده جوړه کړه چه په هغه و خت کښی بو لله بلل کېده . داقصیده چه دپښتو ادب یوه لوړه اوبی مثله قصیده ده او تقر یباً د پښتو لو مړۍ قصیده ورته ویلی شو، پـه یټه خزانه کښ راغلې ده رشتیا داده چه که چیری مونږ ته دشیخ اسعدبل یو شعرهم لاس ته را نشی ، او دایوه قصیده ئی موجوده وی نودده دپوره معرفی او دده دشعری اوادبی مقام دلو ړوالی دښودلو دپاره کافی ده، اوداده یوواقعی ادبی شاهکار بلل کیږی په دی بو لله کښ دی په ډیر شعری قوت او موثر والفاظ و لومړ ی دفلک نامو افقی چاری ښیی، بیاد محمد د مر ګ غمجن صورت بیا نوی، وروسته دغور غرونو ته یوزور ور خطاب کوی چه غرونه خوځوی او زړونه رېږ دوی دادی اوس تاسی په خپله دالوړاوعالی شعر ولولی . بو لله داده

دفلک له چارو څه وکړم کـو کا ره ز مولوی(۱)هر ګل چه خا ندی په بهار
هرعټول چه په بېـد یا غو ړیده وکا رېژوی ئی پا نی کا ندی تار په تار
ډیـر مخو نـه دفلک څپېړه شنه کا ډیر سرونه کا تر خاورو لا ندی زار
د واکمن(۲) له سره خول پرې باسی مړشی دبی وزلو وینی توی کا ندی خونخوار
چه له برمه ئی زمر ی ر پی زلګلو کښ لـه اوکو به ئی ډاری تېر و جبـار
هم ئـی غشی سکـنی ډال د ژوبلـورو ر ستمان ځنی زغلا کا نـد ی په ډار
چه ئی ملا وی نـه کښ یږی پـه غشتلیو دافلک پری وکا څه کاری ګذار
په یوه ګرد ښت ئی پـر ېباسی له برمـه نه ئی غشی نه لیندۍ وی نه ئی سپار
څه تېری څـه ظلم کا نـدې ای فلـکه ستا له لاسه نه دی هیڅ ګل بی له خار
په ویر ژلیو، لور نکړی په زړه کراډیی پـر نتلیـو اور وی د غـم نا تار

(۱) مړاوی کوی . (۲) بادشاه

هیڅ روغی می په زړه نشته ستا له ځوره
له تیری دی او ښی څاڅی له ور یځو
نه به لاس واخلې له ځوره نه به اوری
نه به زړه وسو ځوې په هیچا باندی
نه به وصل کړې مین له بل مینه
ستا له لاسه دی پراته ژوبل زګیر وی کا
کله غوڅی کاندی مراندی دزړ کیو
کله تسکی وا چوی پر ناز ولیو
کله غور ځوې واکمن له پلازونو
زمونږ په زړ ونو دې نن بیا یو غشی وویشت
پرسو ریو باندی ویر پر ېوت له پاسه
یووار شو اسیر په لاس دمېر څمنو
په سما وئی و دان آهنګران ؤ
د محمود د ژ ېلو رو په لاس ګښېوت
ننګیا لیو لره قید مړینه ده ځکه
تر نړۍ ئی غوره خاوره، هدیره کا
په دې ویر دغور و ګړی تور نمری شول
ګوره څاڅی رنی اوښی له دې غرونو
نه هغه زرغا د غرونو د بېد یاده
نه غټول بیا زر غو نیږی په لا ښونو
نه له غرجه بیا راځی کاروان د مشکو
دپسرلی او ره تو دې اوښی تو یوینه
دا په څه چه محمد ولاړ له نړیه
نه ښکاریږی هغه سور د سور په لتو
چه به نجونو په نڅا پکښی خند له
هغه غور په ویرنا تار دواکمن کېناست
لاس دې مات شه ای فلکه چه دې وګا
شین زړ ګی فلکه ولی لاو لاړ یی
مځکی ولی په ریږ دلو نه پر ېوزې
چه زمری غوندی واکمن ځی له جهانه

بیلوی په ژړاژړ مین له یار
چینی ژاړی په رټ رټ ستا له شنار
نه به ملا کړې له بی وزلو له ترار
نه به پر یوزې له کرد ښته له مدار
نه به در ملی تلپونه دا فګار
هر پلو ته تیی زړونه په ځار ځار
کله تېر باسی و وګړی ښه هوښیار
کله ځېری کړی ګریوان دنمنځی چار
کله کېنوې په خاو رو کښ با دار
ودې ژو بلله په دې غشی هزار
محمد واکمن چه ولاړه په بل دار
انتقال ئی وکړ قبر له بل وار
په تیکنه ؤ پر درست جهان اوڅار
چه غزنی ته ئی بو تلی په تلوار
سائی وا لو تله هسك ته پردې لار
دزمریو په بیړ و کله وی څوار
په دې ویر رنا تیاره شوله دښار
دا کړو نګی ساندی لی په شورهار
نه د زرکو په مسا دی کټهار
نه بامی (ګل) بیا مسیده کا په کهسار
نه را در ومی غور ته بیا جو پې دښار
مرغلرې به ینسان نکړی نثار
په ویر نه ئی شو ټول غور سوګوار
نه ځلیږی هغه نمر په دې دیار
چه به پیغلو کا اتڼ قطار قطار
هغه غور شود جاندم غوندې سوراړ
محمد غوندی زمری د مړینی ښکار
ای دغور غرونو په څه نشوی غبار
لاندی باندی شه چه ورك شی داشعار
چه څوك نکړی په نړۍ باندی قرار

سخ په تا ای محمد ه د غور لمر وی — په نړۍ به نه وی ستا د عدل سار
ته پر ننګه وی ولاړ په ننګه مړ شوی — هم پر ننګه دی په ننګه کاڅان جار
که سوری دی په تګ ویر کاندی ویر من شول — هم به ویاړی ستا په نوم ستا په تبار
په جنت کښی دی وه تون زمونږ واکمنه — هم په تا دی وی ډیر لور د غفار

دا بولله په رښتیا سره د پښتو دزاړه ادب یوادبی شاهکار دی .

خوږی محاوری ، سهمناک الفاظ ، لطیف احساسات ، دخیال انسجام ، شعری قوت ، دطبیعت صفایی اوداسی نوری ډیری ادبی ښیګڼی پکښی لیدل کیږی ، دپښتو ډیر زاړه اوپخوانی قیمتی لغات چه اوس نه استعمالیږی پکښی راغلی دی لکه : لور ، رحم ، واکمن ؛ تون = ځای اوداسی نور.

ځینی خواږه تعبیرات اوخوندوری محاوری هم پکښی شته ، چه سره ددی چه اوس له استعماله پریوتی دی ، مګر له ادبی خوږ والی څخه ئی اوس هم سامعه او غوږو نه لذت اوخوند اخلی .

مثلاً دا (چه ډیر مخو نه دفلك څپیره شنه کا)څومره یو خوږ اوادبی تعبیر دی یا داچه فلك ته وایی :

په زړه کراړ یی- په چا زړه نه سوځوی- ستا له لاسه هر پلو ته تپی زړونه افګار پراته دی اوزګیروی کوی ، کله په نازولیو تندر اچوی ، کله واکمن له پلازونو کوزوی) داټول خوندور ، مزه ناك خطابونه اوتعبیرات دی ، او یو عجیب کیف پکښی پروت دی - په دغه ډول په سور یانو باندی دویر پریوتل - د غور وګړی تور نمری کیدل - فلك ته دلاس دمات شه خطاب کول ، اوداچه شین زړګی فلکه ولی لاولاړ ئی - هم ښه خواږه اصطلاحات اوددغه غم دپوره تصویرولو قوی تعبیرات دی.

داقصیده تقریباً نه نیم سوه کاله پخوا ویلی شوی ده خوددی قصیدی قوت ، پوخوالی اوسپیڅلتوب ته چه سړی ګوری نو یقین کولای شی چه دپښتو دادب تاریخ نورهم دمخه زمانی ته رسیږی ، ځکه چه دغسی یوقوی شعر په یوه داسی ژبه کښی ویلای شی چه لږ تر لږه یوه پیړۍ پری اوښتی وی.

که داقصیده یادهغه وخت نور پښتو شعرونه مونږ دموجوده وخت له اشعارو څخه په تله کښی واچوو ، نوددی وخت یوشعرهم ورسره په تول کښی نشی برابر یدای او داخبره ثابتیږی چه دهغه وخت شعر ډیر پوخ اوقوی ؤ ، لنډ داچه دشیخ اسعد داقصیده یقیناً یوه ډیره لوړه قصیده ده ، اودی دپښتو ادب له نومیالو ادیبانو څخه ګڼل کیږی اودپخوانو سور یانو دعصر یوبی جوړی شاعر ئی بولو .

ابو الحسن علی هجویری

۱۰ ـ کشف المحجوب :

اینکتاب که بزبان دری به اسلوبی ساده وروشن نوشته شده است یکی از مهمترین و مشهورترین آثار هجویری است و بقول جمهور متتبعان اسلامی و غربی نخستین اثری است که در تصوف اسلامی بزبان دری بما رسیده است.

دارا شکوه در (سفینته الاولیاء) ازین کتاب چنین توصیف میکند اما کشف المحجوب مشهور ومعروف است وهیچکس را بران سخن نیست ومرشد یست کامل در کتب تصوف بخوبی آن درزبان فارسی کتابی تصنیف نشده .

نیکلسن مستشرق انگلیسی که این اثرنفیس رابزبان انگلیس ترجمه کرده است درمقدمه انتقادی مختصر خویش که بران نوشته است مینگارد .

«یقین دارم که ترجمه این اثر قدیمی و بسیار معروف زبان دری که باحث از مسایل تصوفی است نه تنها برای آنانیکه درین رشته مطالعات و تحقیقات دارند و بمباحث تصوف انس و آشنائی حاصل کرده اند مفیداست بلـکه برای آنکسانی هم کـه مبادی این علم را ازنظر نگذرانیده باشند ازلحاظ آگـاهی برتاریخ وسیر عمومی مباحث باطنی دلچسپ ومزاوار مطالعه میباشد »

مرحوم ملک‌الشعراء بهار در بابت استفاده علماء و دانشمندان ازین کتاب در جلد دوم صفحه ۵۲ سبک شناسی چنین مینگارد (عطار ظاطراً از کتاب کشف‌المحجوب ابوالحسن علی بن عثمان استفاده کرده است وغالباً عبارات آنکتاب را بدون ذکر خود تاب یامولف آن باندك تصرفی که تبدیل کهنه به نو باشد نقل نموده است) وسپس عبارات اقتباس کردگی عطار را بااصل عبارات کشف‌المحجوب نقل و مقایسه میکند.

جامی هروی نیز در نفحات الانس از کشف‌المحجوب استفاده شایانی کرده وحتی ترجمه حال ابوالفضل ختلی را که مرشد هجویری است ودر مباحث پیش بتفصیل ازاو یاد شده است عیناً وبدون هیچگونه تصرف اقتباس کرده است مگر صاحب نفحات طریق بزرگواری وامانت را ملحوظ داشته واز کشف‌المحجوب بحیث ماخذ خود یاد کرده است.

مرحوم دکتور قاسم غنی در تاریخ تصوف اسلام مینگارد «کتاب کشف‌المحجوب تاجائیکه اطلاع داریم قدیمترین تالیف صوفیه است در زبان فارسی و یکی از جامعترین مولفات صوفیانه ء قرن پنجم است مشتمل بر بیان عقاید مهمه صوفیه وشرح حال مشایخ معروف از قرون اول اسلام تا زمان موء لف و فرق ومذاهب صوفیه وخصوصیات هریکی از آن فرقه ها وآداب ومقامات واحوال وتعریف وتوضیح الفاظ وعبارات مشکله وامثال آن (۱)

دکتور موصوف گذشته از تعریفیکه از کشف‌المحجوب کرده است یکی از مهمترین ماءخذ وی در تدوین کتابش نیز میباشد تاریخ آغاز وانجام تالیف کشف‌المحجوب واضحاً معلوم نیست نیکلسن در مقدمه ء خود در بابت سال آغاز تألیف آن میگوید که هجویری آن کتاب را در روزگاران اواخر زندگی خود در لاهور تألیف کرده است که اگر گفته ء وی درست باشد، میتوان گفت که بتألیف این اثر بعد از سال (۴۳۱) که بقول برخی (۲) سال هجرت هجویری از غزنه به لاهور است آغاز شده است.

(۱) ص ۵۴۹ ـ ۵۴۰ تاریخ تصوف در اسلام

(۲) مجله تاج محل سال

ازملاحظه این امرکه هجویری از تالیف آثارمتعدد خود نام برخی ازآنها در کشف‌المحجوف یادکرده‌است برمی‌آید که کشف‌المحجوب شاید آخرین کتابی باشد که وی نوشته و نظر بهمین دلیل میتوان گفت که کار تالیف آن در لاهور پایان یافته است امادرمورد تعیین جای و تاریخ شروع بتالیف این اثر تامل باقیست ازمطالعهء مقدمه‌ئیکه خود هجویری برکشف‌المحجوب نوشته است پیداست که وی باثر خواهش و استدعای یکتن از دوستان ومخلصان هموطن خود بنام (ابوسعیدالهجویری) بتالیف این کتاب شروع کرده است چنانچه گوید :

«قال السایل وهوا بوسعیدالهجویری بیان کن مرا اندر تحقیق طریقت تصوف وکیفیت مقامات ایشان وبیان مذاهب ومقالات آن واظهار رموز واشارات ایشان وچگونگی محبت خداوند عزوجل وکیفیت اظهارآن بردلها وسبب حجاب عقول ازکنه ماهیت آن ونفرت نفس ازحقیقت آن وآرام روح بابرگزیدگی وصفوت آن وآنچه بدین تعلق دارد معاملت آن» بادرنظر داشتن مفهوم عباراتیکه دربالا یاد شد اگرابوسعیدالهجویری احتمالاً بامولف کتاب ازغزنین به‌لاهورنرفته وملازم یا مصاحب وی نبوده باشد ونیز درخواست نامهء خود راکه درآن بتالیف کتابی دررشته تصوف هجویری را تحریک یا تشویق کرده‌است ازغزنی درطی نامه‌ای بلاهورنفرستاده باشد پس هجویری بتالیف کشف‌المحجوب درغزنی آغاز کرده وآنرا درلاهور بپایان رسانیده است.

علی ای حال درکشف‌المحجوب جزآنکه ازخود آن کتاب که باعث تالیف کشف‌المحجوب بوده وماآنرا پیشتر نقل کردیم مطلبی دیگر یافت نمیشود که باستناد آن بگوئیم جای شروع تالیف کشف‌المحجوب غزنی باشد اما در تائید اینکه این کتاب درلاهورنوشته شده وهم درآنجا باتمام رسیده است در کشف‌المحجوب مطالب زیادی موجود است.

درباب یازدهم کشف‌المحجوب (ص ۱۱۵ طبع سمرقند) در ضمن بیان احوال ابوحلیم حبیب‌بن سلیم راعی مینگارد . «وشیخ مرا ازوی (مرادحبیب‌بن‌سلیم)

روایات بود اما اندر وقت من ضیقی بود پیش ازین ممکن نشد که کتب من بحضرت غزنین حرسها الله مانده بود و من اندر دیار هند در بلوه لهانور (لاهور) که از مضافات ملتان است در میان ناجنسان گرفتار شده بودم » .

ازین عبارات معلوم است که روایاتی را که مرشد هجویری ابوالفضل ختلی از حبیب بن سلیم بیان کرده بود وی در کتابی گرد آورده بود ولی چون کتابهایش در غزنی مانده و نتوانسته است در مورد احوال ومقالات (حبیب الراعی) در کشف المحجوب زیاده تر سخن بگوید .

جای دیگر گوید «محبت بنزدیک هندوان اندر شهرت تر از برده کردن محمود اندر هندوستان است» چون سلطان محمود غزنوی در سال ٤١٦ بر هندوستان لشکر کشیده پس شروع تالیف کشف المحجوب بعد از ین سال است. سبب تالیف کشف المحجوب گرچه ظاهراً همان خواهش ابوسعید هجویری است مگر صاحب کتاب خود اسباب نگارش آن کتاب را بدین نهج توضیح کند .

«قال المسول هو علی بن عثمان الجلابی وفقه الله علیه بدانکه اندرین زمانه ما اینعلم بحقیقت مندرس گشته است خاصه اندرین دیار که خلق جمله مشغول هوی گشته اند و معرض از طریق رضا وعلماء روزگار ومدعیان وقت را ازین طریقت صورت بر خلاف آن بسته است پس بیارید همت بچیزیکه دست اهل زمانه باسرها از آن کوتاه بود .....»

تا آنجا که از کتابهائیکه درین علم تصنیف کرده وآنرا مردمان از نزدش گرفته وباز نداده اند تاسف کند وبعد گوید « وپیش ازین نیز جهال اینعلم بر کتب مشایخ همین کردند (یعنی چنانچه بر کتاب ما کردند) چون آن خزانهای اسرار خداوند بدست ایشان افتاد معنی آن ندانستند بدست کلاه دوزان جاهل افگندند وبمجلدان ناپاک دادند تا آنرا استر کلاه وجلد دواوین شعر ابونواس وهزل جاحظ گردانید و لامحاله چون باز ملک بر سر دیوار سرای پیره زنی نشیند پر وبالش ببرند وخداوند عز وجل ما را اندر زمانه یی پدید آورده است که اهل آن هوی را شریعت نام کرده اند

وطلب جاه وریاست وتکبر را عزوحلم وریای خلق را خشیت ونهان داشتن کینه را اندردل حلم ومجادله را مناظره ومجازیت وسفاهت را عفت ونفاق را زهد وتمنارا ارادت وهذیان طبع را معرفت وحرکات دل وحدیث نفس رامحبت والحاد را فقروجهود راصفوت وزندقه را فناوترك شریعت پیغامبر را طریقت وآفت اهل زمانه رامعاملت نام کرده اند تا درباب معانی اندرمیان ایشان مهجور گشته اند» ازعبارات بالاو مقدمه یی که هجویری برکشف المحجوب نگاشته است برمیاید که وی ازاوضاع واحوال وپندارو کردار مردمان زمان خود متاثرگردیده ودرحالیکه بصراحت تمام بر روش اخلاقی وسیرت باطنی وظاهری اهل آن روزگار بالهجه نسبتا ملایم اعتراض کرده وکتاب خود را بیك شیوه انتقادی متصفانه تالیف کرده است.

راجع به تسمیه اینکتاب هجویری مینویسد «این کتاب را کشف المحجوب نام کردم» امانیکلسن گوید «نام مکمل آن کشف المحجوب لارباب القلوب) است» درینباره که چرا این کتاب را بنامی که ذکرکردیم مسمی ساخته هجویری خودش درمقدمه خود بحثی مفصل کرده است وبه نسبت اعراض از اطاله کلام ما بهمین مقداربسنده کردیم.

موضوع کتاب بطور خاص پاسخ گفتن بهمان سوالاتی است که ابوسعید هجویری از صاحب کتاب کرده است وماتمام آن سوالات را بیشترنقل کردیم امابصورت عام موضوع کشف المحجوب تحقیق وایضاح کامل ومشرح تصوف اسلامیست وازهمین لحاظ بجای اینکه مولف مقالات وگفتار صوفیان متعدد را تدوین وتشریح کند بیشتر متوجه بیان وتوضیح مذاهب تصوفی وتشریح رووس عقاید وروش عملی پیروان هرمذهب بوده است ومانند استادیکه بشاگردان خود تلقین ومرآنانرا تعلیم کند مطالب خود را مسلسل ومستدل بیان کرده است ودرموارد مقتضی ودرقسمت تصنیف وطبقه بندی روشها گوناگون مذاهب مختلف تصوفی بذکرنامها وترجمه حال پیشوایان وموسسان مکاتب

وروشهای خاص هر مذهب نیز پرداخته است از آنرو ازین کتاب یکمقدار معلومات مفیددرباره شرح احوال بعضی از عرفا نیز بدست میتوان آمد وچون هجویری بسیاری از عرفای عصرخود را بچشم سر دیده وبا هریک مصاحبت ومجالست داشته است نوشتهای وی میتواند تا اندازه یی برای متتبعان صبغه ماخذی را داشته باشد ولی باید متذکر شدکه چون هجویری به پیشوایان تصوف وصاحبان طریقت ومرشدان این مسلک احترام زیادی داشته درستایش آنان هم کمی مبالغت بعمل آورده است درعین حال وی نظربروش خاصی که درنگارش داشته بعدازذکرنام وشهرت اشخاص وسوانح بسیارکوتاه ومختصر آنان بایضاح عقاید و نظریات صوفیانهء عرفا بیشتر توجه کرده وازجنبه های تاریخی وبیان جزئیات وخصوصیات زندگی آنان بتفصیل سخن نگفته است. در تشریح وتحلیل مسایل غامض وپیچیده عرفانی پیش ازآنکه بابراز نظریات ومعتقدات خویشتن بپردازد نخست تسلسل وجریان عمومی نظریات وعقاید متداول ومروج صوفیان متعدد را نقل وباهم مقایسه کرده ودرضمن بمقتضای ضرورت برآن نظریات وعقاید یا انتقادی منصفانه کرده یا تائید نموده یا یگان باربدون هراس وتردیدبیطلان آن (اگردر نظروی باطل بوده) حکم کرده است وچنان مینماید که دلایل انتقادهای علمی وفنی وبیطرفانه اش درتوضیح وتائید ویابطلان برخی ازمذاهب واعتقادات وکردارپیروان آن مذاهب درپرتو تجارب وریاضتها ومکتشفات خود نویسنده ثابت وروشن گردیده است بهمین لحاظ نظربرساله قشیریه که ازلحاظ قدمت تاریخی با کشف المحجوب همزمان وشامل گفتار مقالات وقصص وتشریح وتعریفات اصطلاحات عرفانی ودرعین حال یک اثرکلاسیک وبکر درتصوف اسلامی میباشد دلچسپتر وجالبتر بنظر می آید.

مطالعه کشف المحجوب جز برای آن پارسی دانانیکه درفهم وتحلیل اصطلاحات تصوف وافکارفلسفی اسلامی معلومات کافی دارندبرای دیگران دشوار است. (۱)

---

(۱) مقدمه نیکلسن برکشف المحجوب (بزبان انگلیسی)

هجویری با آنکه سنی و پیرو مذهب حنفی است مانند غالب صوفیان پیشتر و پستر از خود عقاید خویشتن را بچنان یک اسلوب وسیع و مترقی عارفانه تشریح میکند که در خلال تیوریها و عقاید وی نظریه فنا مقام و ارزش مهمی را حایز میباشد مگر باوصف آن در ایضاح حقیقت این مساله در لهجه اش چنان شدتی موجود نیست که بتوان اورا از پیروان مکتب (وحدت الوجودی) بشمار آورد.

پیروان مذهبی را که معتقدند خداوند در شخصیت انسان حلول میکند و باز از آن واپس جدا می شود (مبتدع) میخواند. (فنا) را باسوختن شی در آتش تشبیه میکند و میگوید مثال فنا «چنان بود که هرچه اندر سلطان آتش افتد و بقهر وی بصفت وی گردد پس چون سلطان آتش وصف شئی را اندر شئی مبدل کند سلطان ارادت حق تعالی از سلطان آتش اولیر اما این تصرف آتش اندر وصف آهنست و لیکن این همان است که هرگز آهن آتش نگردد»

مولینای رومی بلخی نیز ظاهراً فکر خویشتن را در باره مساله (فنا) از همین تشبیه و تحلیل هجویری الهام گرفته چنانکه گوید:

صبغة الله هست خم رنگ هو — پیسها یکرنگ گردند اندراو
چون دران خم افتد و گوییش قسم — از طرب گوید منم خم لا تلم
آن منم خم خود انا الحق گفتن است — رنگ آتش دارد الا آهن است
رنگ آهن محو رنگ آتش است — زرتشی میلا فد و آتش وشست
چون بسرخی گشت همچون زرکان — پس انا النار است لافش بر زبان
شد زرنک وطبع آتش محتشم — گوید اومن آتشم من آتشم

درموضوع (صحو) (۱) بامرشد خود ابو الفضل ختلی که باجنید هم عقیده بوده میگفت (صحو بهمان مفهوم حقیقی خود که در تصوف دارد بهتر از (سکر) (۲) است «همنوا میباشد خوانندگان آثار خود را تنبیه وارشاد میکند که هیچیک از

(۱)(۲) شرح اصطلاحات صحو و (سکر) پسان می آید.

صوفیان اگرچه از لحاظ مقامات واحوال بدرجات بسیارعالی رسیده باشند ازحدود وقیود وفرایض شرعی معاف دانسته نمیشوند وگروهی‌راکه معتقدند تکالیف مشروعی ازدوستان خدا وعارفان کامل ساقط‌میگردد ملحد وزندیق میخواند راجع بوجد واضطرابیکه ازسماع الحان و گوش دادن باشعارتغزلی وعشقی‌دست‌میدهد قضاوت محتاطانه دارد . ازمنصورحلاج (۱) درین قسمت که گویند ساحربود دفاع میکند وچون بکرامت‌وصحت‌حال وی اعتقاد داشت ولایتش راثابت‌میسازد واقوال اورا ناشی‌ازاعتقادبه وحدت‌الوجود میداند اما بنسبت اینکه‌طریقت ومذهب اورا غیرثابت‌وفوق‌العاده می انگارد عدم اقتدارا بر مذهب‌وی توصیه میکند .

دراحیاوتبلیغ دیانت‌اسلامی‌بمعنی‌حقیقی‌آن‌اشتیاق مفرطی ابرازمیدارد وهرگاه نحوهٔ تبلیغات‌واساس معتقدات وی‌بغور مطالعه شود پیروان خود را همواره بفرمانبرداری‌از پیامبراسلام علیه السلام وادارمیسازد وازهمین لحاظ میتوان هجویری‌را درصف همسلکان همزمان وبعد ازوی‌ابوسعید ابوالخیروخواجه عبدالله انصاری‌هروی‌استاده کرد ودرحقیقت‌نیز همین‌سه نفرازعارفان فارسی زبان تصوف‌اسلامی را بصورت‌مکمل ومشرح‌تدوین ودرزبان دری‌تالیف وپخش کردند وتوسط‌فرید الدین‌عطارسنائی غزنوی ومولینا جلال الدین بلخی بحد اعلی‌رشد وجلال خود رسیده است.

علما ومتصوفان اسلام بین دوطریقه سوفسطائیان ولاادریان(شکاکان) فرقی نگذاشته اند وبنسبت مشابهتی که درآراء ونظریات باهم دارند هردوگروه را بنام سوفسطائیه یادکرده اند لاادریان که مذهب فلسفی واخلاقی‌مخصوصی‌از خود داشتند وپیشوای ایشان (پیرهون) «۳۶۵- ۲۷۵ ق م» بود معتقد بودند

(۱)ابوعبدالله الحسین بن‌منصورحلاج کنیتش‌ابوالغیث‌بودودر سال ۲٤٤ درطوربیضا متولد شده وی ازصوفیان معروف اسلامست مگر بنسبت اینکه اناالحق میگفت‌اهل شریعت‌بدارش آویختند .

که انسان برای کسب علم و یقین بر معلومات خود میزان و مأخذ صحیحی ندارد حس خطاب میکند و عقل از اصلاح خطای حس عاجز است (۱) چون یگانه وسیله کسب علم ادراك است و واسطهء ادراك حس است بنابران معلومات مایقینی نبوده و آنچه را مایقینی میپنداریم و میگوئیم بآن علم داریم یا خلاف حدس ماویا بالکل بیرون از آن میباشد بنابران میگفتند که علم بر هیچ چیزی درست وصادق نیست هجویری نیز این گروه را سوفسطائیه واز زمره ملحدان خوانده است چنانچه در مبحث اثبات علم در رد فلسفه لاادریان وفواید علم مینویسد :

بدانکه گروهی اند از ملاحده که ایشان را سوفسطائیان گویند ومذهب ایشان آنست که بهیچ چیز علم درست نیست وعلم خود نیست. گوئیم بایشان که این دانش که بیهچ چیز علم درست نیست درست هست یانه؟ اگر گویند که هست پس علم را اثبات کردند واگر گویند که نیست پس چیزیکه درست نباشد آنرا معارضه کردن محال باشد وبا آنکس سخن گفتن از خرد نبود وگروهی از ملاحده که تعلق بدین طریق دارند همیگویند که علم بهیچ چیز درست نیاید پس ترك مارا تمامتر از اثبات آن باشد واین از حمق وجهالت ایشان بود که ترك علم از دو بیرون نبود یابعلمی بود یا بجهلی پس علم مرعلم را نفی نکند وخرد نیاید وبعلم ترك علم محال بود . ماند اینجا جهل وچون درست شد که نفی علم جهل بود وترك او جهل بود جاهل مذموم باشد وجهل قرینهء کفر وباطل بود که حق را بجهل تعلق نبود واین خلاف جملهء مشایخ است (۲)

پاسکال یکی از دانشمندان وعرفای قرن هفدهم فرانسه معتقد بود که محبت از عقل وجسم هر دو برتر وموهبت خدائی است ومحبت حقیقی آنست که متعلق بذات خداوندی باشد زیرا محبتیکه بماسوی الله تعلق بگیرد چون آن محبت بذات

(۱) سر حکمت در اروپا تالیف محمدعلی فروغی

(۲) صفحهء ۱۹-۲۰ کشف المحجوب.

نیست وبصفات متعلق میباشد همچنانیکه صفات چیز های عارضی هستند محبت بر صفات نیز عارضی بوده حقیقی نمیباشد .

هجویری نیز سالها پیش ازوی محبت را حال وبنابران از موهبت الهی میداند نه از جمله مکاسب و معتقد است که محبت را بهیچ وسیلهء نتوان از دل محب دور کرد ونیز چون محبت اختیاری واکتسابی نیست کسیکه طالب محبت باشد ولی اهل آن نباشد بهیچ وجه نمیتواند باین موهبت نایل شود بمحبت خداوند به بنده معتقد بوده ومحبت او تعالی را بر خلق از صفات الهی داند ونشانیهای محبت خداوند را به بنده داشتن نعمت فراوان مستقیم بودن اعمال بنده بر راه ثواب ، ایمنی از عقوبات ، بی توجهی برغیر ، باز داشتن نفس از اعمال زشت و مستفیض بودن از احوال رفیع و مقامات منیع داند و گوید کسی را که خداوند دوست بدارد اورا طالب رضای خویشتن گرداند .

محبت الهی و محبت غیر را از یکدیگر متمایز دانسته و هر دو نوع محبت را از یکجنس نداند باینمعنی که محبت انسان بانسان محبت باجسم است وجسم انسان محدود است بنابران اینگونه محبت اصلا تمایل با حاطت وادراك محبوب است اما حب حق طلبگار قرب حق است نه طالب کیفیت وی بنابران محبت بر دو قسم است یکی محبت باهمجنس که اصل آن طلب ذات محبوب از راه تماس و تصاحب است و دیگر محبت باغیر همجنس (خداوند) وآنچنان است که محب بایکی از اوصاف محبوب ما نوس گردد وبا آن صفت اورا تسکین وآرامش نصیب گردد از علایم اینگونه محبت یکی کشف وکرامت ودیگر (تخلق باخلاق الله) است.

در نظر هجویری انسان مرکب از سه جزء است .

۱ – روح

۲ – نفس

۳ – تن

وهر یک ازین سه اصل را صفتی باشد مخصوص آن چنانچه صفت روح عقل است وصفت نفس هوی وصفت تن حس است وحیات کیفیتی است که از امتزاج وترکیب تن وروان پدیدار شده است روح در نظروی جسمی لطیف وبنابران قابل الرویت است.

چون روح جسم است بنابران قدیم نیست ومحدث میباشد اماحدوث آن بر تن مقدم است هجویری تمام این عقاید را که بسیاری آن عقاید فلاسفه یونان است (با کمی تغیر وتصرف وایزاد) بمدد تاء ویلات قرآنی واحادیث نبوی بااستدلالهای قیاسی ثابت کرده است از صفات دیگر روح وتن ونفس اینست که روح متمایل بخیر ونیکی (عقیده ارسطو) ونفس متمایل بشر وبدی است (لان النفس اماره باسوء) چنانکه همه گونه معاصی واخلاق پست ورذایل چون بخل وحسد وخشم وحقد وامثال آن ناشی از آنست صفات نفس منقسم است بر ظاهری وباطنی چنانچه معاصی از اوصاف ظاهر واخلاق پست از اوصاف باطن نفس میباشد برای ازاله اوصاف خبیثه نفس روش علیحده را توصیه میکند یکی روشی که اوصاف باطنی نفس را زایل کند ودیگر طریقه ئیکه صفات ظاهری نفس را محوسازد واساس این دوروش آنست که باید هرکدام مخالف وضدآن دونوع اوصاف نفس باشد چنانچه اوصاف ظاهر نفس بمدد اوصاف باطن واوصاف باطن نفس بکمک اوصاف ظاهر محووزایل گردد بنابران برای دفع معاصی توبه وجهته نیک گردانیدن اخلاق ریاضت را مقرر داشته است درقسمت شناخت ومعرفت خداوند از عقیده (خود را بشناس) سقراط متأثر است وبرای شناخت ومعرفت اوتعالی شناختن خود را فریضه میشمارد وگوید (هرکه بخود جاهل بود بغیر جاهلتر بود) اماهجویری این عقیده سقراط را که ازبس اغلاط وغموض کسی بمعنیش پی نبرده هریکی از دانشمندان تأویلی برای آن کرده اند محسوس وقابل فهم ساخته گوید هرگاه انسان درخود فرورود واندر خویشتن اندیشه کند از حقیقت وصحت حدوث خود قدم خداوند واز فناشدن خود بقای خالق خود را

در میابد و این تأویل عیناً مانند بتأویلی است که دکارت فیلسوف نامی غرب اساس فلسفه ماوراء الطبیعیه خویش قرار داده و این فلسفه مغلق را باهمه جر و بحث آن بهمین تفصیل هجویری مگر اندکی عمیقتر و فلسفیتر خلاصه و توضیع کرده است.

دکارت موجودیت خویشتن را از اینکه میاندیشد بدیهی میداند و چون در خود فرو میرود میبیند که وی ناقص است (شبیه بآنچه هجویری درك میکند که وی محدث فانی است) از اینجا باین نکته میرسد که چون وی ناقص است پس خود را خودش خلق نکرده است زیرا اگر خودش خویشتن را خلق میکرد چون نفس انسان متمایل و مشتاق کمال است لابد خود را کامل خلق میکرد پس بدیهی است که ذات کامل دیگری از خود وی اورا خلق کرده است و همان ذات کامل خداوند است جل جلاله.

در مورد تن و روان نیز عقاید دکارت و هجویری در یک مورد متوارد هستند باینمعنی که دکارت انسانرا مرکب از دو جوهر تن و روان میداند و حقیقت تن را نظر باینکه جسم است (بعد) اما حقیقت روان را (عقل) میانگارد و هجویری طوریکه گفتیم حقیقت انسانرا از سه جزء تن و روان و نفس میپندارد هجویری درین تقسیم خود خلاف آنچه غربیان نفس و روان را یک چیز دانسته و هر دو اصطلاح را در یکمورد و بیک معنی بکار میبرند روح و نفس را دو چیز متمایز از یکدیگر دانسته و هر کدام آن را متصف بیک یک صفت جداگانه پنداشته است و معتقد است که صفت تن حس و صفت روح عقل و صفت نفس هوی است.

ارسطو طبیعت انسان را متمایل بخیر و نیکی میداند و گوید انسان از آن جهته گاهی بدی میکند و زیان میرساند که نمیتواند خیر و شر را تشخیص کند و از یکدیگر تمیز دهد اما هجویری طوریکه بیان کردیم منشأ شر و زیان را از طبیعت بشر دانسته و جوهر دیگری را بنام (نفس) که همه بدیها ناشی از آن است از اجزای ترکیب انسان میشمارد و عقیده دارد که راستکاری و درستکاری انسان در مخالفت بانفس و مجاهدت بر ضد هوای آنست.

درواقع ارسطوروح آدمی راکه منتزع ازعقل کل میداند نمیتواند صفت بدی ورذایل وخطارا بدان منسوب کند بنا براین خطا وزیان کاری انسانرا ناشی ازجهل وی دانسته وگویا بهانه میسازد . اما هجویری عقل را بحال خودش گذاشته خطا کاری را بجوهر دیگری بنام نفس منسوب میکند ولی نگفته نباید گذشت که اینعقیدهء هجویری از شخص خوداونبوده بلکه ازقرآن مجید واحادیث نبوی مقتبس است ومادرجای آن درهمین رساله راجع بآن بحث خواهیم کرد .

دردین اسلام طلب علم فرض است هجویری این حکم را چنین توضیح میکند. طلب علم برانسان فرض است اماچون دانستنیهازیادواز حدشماربیرون است وعمرآدمی کوتاه دانستن جمله علوم بریک انسان فریضهء نیست وآموختن علم تاآن اندازه فرض است که درساحه عمل واقع تواندشد. علم بی عمل وعمل بیعلم هردو لغوونا صواب است زیراعلمیکه بآن عمل نشود درحکم جهل و بنابران خالی از ثواب است وعملیکه ازروی علم نباشد ناشی ازنادانی است کسانیکه علم را محض بپاس ازدیاد جاه وحشمت میآموزند تا درنظرمردم قدروشهرت باشند ودرکسب دانش وجوه عمل را ملحوظ نمیدارند از حقیقت علم دوراند .

درنظر هجویری علم بردوگونه است یکی ذات باری ودیگر علم بشر علم خداوند صفت خودا ووقایم بذات اواست چون صفت اوتعالی نامتناهی است علمش رانیز نهایت نیست اماعلم انسان صفت انسان وقایم بذات انسان است.

(باقیدارد)

غزل

شـمع بزم افروزتر یا طلعت دلدار من
برق خـرمن سوزتر یا آه آتش بار من

بیشتر قـطره بدریا یا بچشم من سرشـک
عقده در زلفش فزونـتر یا گره در کار من

شام هجران تیره‌تر یا حال من یا خال یار
زلف یار آشفـته تر یا کار یـا افکار من

طعن دشمن تلختر یا زهر کین هجر دوست
آهن کان سخت تـر یا کوه یا دلـدار من

عنبر سارا ست به یا زلف عنبر سار دوست
نافه مشک است به یا کلـک مشک انبار من

بیشتر شمشیر خورشید فلک آفـاق گیر
یا عیار سیـم وزر یا لعـبت اعـیار من

میخرامد خوبتر کبک دری در کوهسار
یا بطرف گلستان معشوق گلـرخسار من

مهر نور انگیز تر یا آن مه نا مـهربـان
چرخ اختر خیز تر یا چشم اخـتردار من

منت نـاکس شنیدن سخت‌تر یا کـوه درد
شربت مردن چشیدن سهل تـر یا کـار من

سخت تر ز آهن دل جانانه یا جان «رهی»
بیشتر آواز حسن دوست یـا گفتـار من

اثر جولین هکسلی
ترجمه حبیب الرحمن «هاله»

کلماتی چند در عشق

بنظر اکثر مایکی از موضوعات دلچسپ حیاتی عشق است. این لفظ کوچک متضمن یک سلسله معانی ای چون محبت مادر محبت خویشتن ، و محبت اولاد بو الدین ، محبت میهن ، محبت ثروت و محبت شوکت میباشد. مبلغین بما عشق خداوندی را تلقین مینمایند و پیغمبر صمیمیت مخاصمین را بما تعلیم میدهد. و اضحاً کلمه عشق محتوی تمام این موارد است لاکن عشقیکه دا منگیر انسان میشود درجه بلند تری دارد. بصورت کلی عشق مشتمل است بر یک سلسله انفعالات و هیجاناتی که قدرت آن را دارد که بیچاره گی را بانخوت عصبانیت را باصلح و خودخواهی را با از خودگذری وفق دهد خشم را باحلم آشتی دهد و تمایل جنسی را بخوشی واقعی حیات تحویل دهد .

عاشقی عبارت است از تکامل عشق و تمرکز قوا بهدفی معین. ماهمینکه از افتادن بعشق حرف میزنیم آنرا طوری وانمود میسازیم که گویا در برابر آن اراده ما کنترول جسم را از دست داده مادران میافتیم مثل آنکه انسان در حوضی بیافتد .

در نگاه اول عشق مانند یکی از عوامل طبیعی مینماید که بحیث یک حقیقت علمی ، قوه استعجاب آن کمتر از یک تجربه عندی نمیباشد . عاشقان غرق خیالات معشوقه های خودها بوده تمام زیبائیها و تمام محاسن را بایشان نسبت میدهند ولی ظاهر بینان آنهارا «دیوانگی» یا «کوژی» متهم میسازند . سرگذشتهای

برجسته او عظمتی تازه بحیاتش میبخشد . برای عاشق ، دیدن محض معشوق غذای روحی ولمس با او سعادت سرمدی است وقتیکه دو روح بهم اتصال مییابد کیفی حادث میشود که بالاتر از اثر جادو میباشد . حالت بیخودی اعنی از وضع اصلی خود بدر شدن یکی از مقتضیات عاشقی است . عاشقی دلیل و برهانی را نمیشناسد زیرا محرکات فاعله بحدی در آن وقت شدید میباشد که دلیل و برهان اظهار وجود نمیتواند ولی دلیل و تجربه رول خود را بعدها میبازد . چه موقعی رسیدنی است که در آن دیده عاشق باز گردیده از سرزمین عشق بدر میشود بنحوی که داخل آن گردیده بود . بسا از فشار های سنین دهه و بسا از حالات عشق حیوانی گرچه برای نارسیدگان و خامان تجاربی لازمه می آموزد بزودی نمو و انکشاف مینماید.

جای خوشبختی از آن است که عشق اکثر در انتخاب خود صائب است شاید عقل و تجربه بانسان چشمی عطا کند تا با آن ببیند و شاید از درجه حضیض دیوانگی موقتی بمرتبه عالی عقلانی ابدی ارتقا دهد.

در بین تمایل جنسی و عشق فرقی باید قایل شد چه تمایل جنسی بذات غریزه است که از طرف عموم بعمل غیر اخلاقی تلقی شده لاکن در عشاق حقیقی احساسات اتحاد جسمانی نه از لحاظ تمایل بالذات تحریک گردیده بلکه بموجب وصول باتحاد کلی ایست که از ین راه توان بدان رسید.

در هنگام بلوغ حسیات جنسی موجد فشار های تازه و شدید و بعضاً خوف و دهشت میگردد . مسائله مهم جوانی آن است که چسان حسیات قوی را با انکشاف شخصیت وفق داد و چطور تمایل جنسی را بعشق توحید نمود در اوان بلوغ واقعیت خیالی ای سرش را بالا میکند که مسائله جوانی حادث میشود که چطور آنرا باحقایق حیات عملی آشتی داد . تمایلات جنسی چندین سال قبل از انکه دلچسپی ای بازدواج پیدا شود موجود میباشد . کلتور های مختلف از طرق مختلف باین مسأله برخورد نموده اند . در انگلستان و فرانسه قرن هژدهم باین امر که جوانان طبقه بلند مجاز اند که برای خودها محبوبه ها انتخاب کنند اعتراف میشد .

در امریکا انتخاب کردن ودر آغوش کشیدن تفسیر دوستی قرن‌بیست پیمانی است مسلم؛ جماعات دیگر از راهای دیگر باین‌مسأله مقابل‌شده‌اند : دربعضی کلتورها پسران یکجا بادختران بسر میبرند ومحض بعد ازچند سال ازدواج‌میکنند ولی بزودی‌چهره بشاش عشق شان عبوس میشود دربین بونتاك اگورات فلپا ئنیها (که‌طوریکجائی بامردمان‌ممالک اروپائی تاهمین اواخر بسر میبرد) معاشقه ایام جوانی‌را بحیث وسیله آزمایش استعداد نشوونما بکارمیبردند ویک دختروقتی ازدواج کرده میتوانست که حامله میشد باآنهم هیچیک از تمدنهای پیشقدم باین تصادمات جواب‌مناسبی نداده است. اختلاط وبینظمی‌خواهشات واضحاً هم برای‌فرد وهم برای جمیعت مضر است. لاکن حمله مجموعی خواهشات آنقدر مهلک است که‌بی اعتمادی بنفس جوانان‌حساس وجود دارد به محض آنکه‌احساسات‌جنسی به‌نمایش آید بصورت مبالغه آمیز برخویشتن گناه راتحمیل مینماید تصادم ابتدائی انسان‌بین عشق‌ونفرت‌است‌طفل‌مادرش‌رابحیث‌بزرگترین حامی‌ومربی صمیمانه‌دوست‌میدارد لاکن‌ازینکه‌مادرش‌بحیث‌یک‌قوه براوحاکمیت دارد ازونفرت‌نیزمینمایداز قناعتی‌که درحسیات‌او موجوداست‌انکار میکنداحساسات تنفر متجاوز طفل‌بزودی‌باعشق‌او بتصادم‌میافتد ویگانه‌راه مناسبی‌که اوبتواندباین تصادم‌پنجه‌دهد آنست‌که‌برحس‌تنفر خودفشارآورده آنراصورت‌غیرشعوری‌بدهد .

تصادم عشق ونفرت‌صباوت‌احساس ابتدائی جرم را تولید میکند که آن‌منبع میکانزمه اخلاقی‌است‌بعد ها بدوراین میکانزمه شعور واحساس حق و باطل بنا مییابد البته تجربه واستدلال تصور وتخیل نیز بنوبت‌خود سهم میگیرند . لاکن مبداء اصلی‌شعوربصورت‌لاشعوری میماند : این مسأله ازروی‌مطالعه اطفالیکه درموءسسات‌غیرشخصی تربیه شده ایضاح گردید که نه شعور بسیاری آنها انکشاف نموده ونه ظرفیت‌عشقی‌شان توسعه یافت؛ بنا بران محبت مادر برای انکشاف‌شعورواحساسات‌اطفال امری‌است‌لازمی. محبت‌مادرمسئول است که نزاکت‌را درعشق جنسی‌بگنجاند .

من بحیث یک بیولوجیدان ویک انسان میخواهم که اهمیت بزرگ عشق را تائید کنم تائید یکه درین حیات پرشکنجه مان شدیداً به آن نیازمندیم جائیکه تفکر وقوه باپیشرفت یکنواخت علمی هم آهنگ گردیده تا فضای کرتسیزم ومتیریلزم نامانوس را بوجود دارد چه عشق امری است ناگزیز محبت مادر برای رشد روحی وجسمی طفل حتمی است.

عشق شخصی هم برای ادامه حیات اجتماعی و هم برای انکشاف طبیعی فردی لازمی است عشق بزیبائی و اشیای قشنگ و دلکش برای نموی ما لازمی است چه آن حس خوشبینی و احترام را بمقابل عشق شخصی وفی الحقیقت بمقابل تماماً حیات بارمی آرد عشق محرک حقیقی است ومفسر حیات ـ عشق انسان را بسوی اعتماد قوی تخفیف تنا فرو مقابله با حسیات تبهکن رهبری مینماید.

کلام خویش را بگفتار ابرت بریجس عالم وشاعر بزرگ بپایان میرسانم «عشق شراره ایست که شعله های بیقرار ان بدیهای روی زمین را نابود میسازد».

یک مکتوب ادبی و شاعرانه

از ملک‌الکلام میرزا صائب که در طلب نرگس نوشته وسبک تحریر آن عصررا نشان میدهد .

ماطول عرض وشرح تمنانداده ایم بر رقعهٔ توقع مامیتوان نوشت

همیشه نرگس بیدار مغز بخت بهار نژاد آن مردم دیدهٔ اعیان وچشم وچراغ دود مان با ریک بینان از آفت عین‌الکمال پژمردگی خواب درگلشن همیشه بهار زحمات ایزدی منظور اولی الابصار ومحسود کج نظران لیل ونهار باد . روزهاست که این حیرت زدهٔ چمن بینش در پردهٔ خیال طرح نظر بازی باشاهدان سیمین ساق نرگس که قرة‌العین گلستان آفرینش و نظر یافتهٔ انجمن بینش اند انداخته وکدوی سررا که میخانهٔ سودای هزار آرزوست بتمنای پیوند این زهره جبینان سمن سیما از خس وخاشاك محبت ریاحین دیگر پرداخته .

گاهی به‌تحریک نسیم بیطاقتی از مشاهده چمن صفحات قصیده ورد ینف نرگس نخل طراز گلشن سخندانی خلاق‌المعانی گلدستهٔ تسلی بجهته ترطیب دماغ ترتیب میدهد وگاهی ترانهٔ این دوبیت غیرت آمیز نفس‌الامری کامیاب نشاء آگاهی میرقاسم افسون تسکین بر دل غیرت گزین میخواند .

نرگس شهلا نبود هر بهار آنکه زند سر زلب جویبار
چشم بتان است که گردون دون برسرچوب آورد از گل برون

هرچند در دامن صبامی آویزد و در پای شمال میافتد استشمام نکهت آن تنگ چشمان خطائی نژاد از هیچ گلزمین جلوهٔ نشو ونما نمیکند ونسیم چشم روشنی

این گل پیرهنان یوسف لقا از هیچ راهی حلقه بشارت بر در بیت‌الحزن غنچه رنگ بسته‌ءدل بی برگ ونوا نمیزند هیهات هیهات .

نهال بخت کجا میوهء مراد دهد که گر شکوفه کند بخت من بباد دهد

مگر نسیم توجه‌نظر مرحمت اثر آن نوبهار چمن آفرینش پردهء گرفتگی از روی شاهد غنچهء این مدعا برگرفته بارسال چند دسته از آن نورستگان چمن صنع که‌هنوز چشم شان برروی تماشا شگفته نشده باشد بیدماغان تنگنای جحیم افسردگی را به‌نزهتکده خلد تردماغی رهنمائی کندو بوسیلهء این عطیه این خاك نشین کوی مسکنت و چشم دارندهء امید مکرمت را درمیان همچشمان گل افتخار برگوشهء دستار مباهات زندو اگر بفتوای شرع مروت رنج تلخی غربت برین نازکمزاجان نپسندیده بانرگسدان چینی نژاد فغفوری تباری بفرستند نورعلی نورخواهد بود :

باین امید های شاخ در شاخ کرمهای تومارا کرد گستاخ

(ارسالی ملک‌الشعراء بیتاب)

اثر : کارن هوزر
ترجمه (شیوا یانا)

پیوسته بگذشته

چگونه مطالعه باید کرد

فصل سوم

شرایط مناسب برای تمرکز قوای دماغی

مطالعه موثر ، تمرکز قوای دماغی میخواهد . تمرکز قوای دماغی بپیمانه وسیعی توسط حالت جسمانی خود شخص وتوسط ملاحظه اطراف وجوانب او اداره میشود شخصیکه مشغول مطالعه میشود باید از امور دیگر صرف نظر کند زیرا تمرکز قوای دماغی بدون مغلوب ساختن مانعات فکری ممکن نیست موانع فکری که باید با آنها مقابله شود سه نوع است .

(۱) موانع فکری که درچهار طرف انسان میباشد (صدا ، پرتو نور وغیره)

(۲) موانع فکری که درجسم انسان پیدا میشود (خستگی ، سردردی و امثال آن)

(۳) موانع فکری که از نوع مفکوره های خارج از موضوع میباشد هرگاه در وقت مطالعه موانع فوق یا بعض آن وجود داشته باشد مطالعه کامیابانه نمیباشد. بهترین صورت معامله باموانع فکری آنست که مطالعه کننده فکر خود را بطرف آنها نگیرد شاگردی که میخواهد کار را با تمرکز قوای دماغی انجام دهد باید بوسیله محوکردن تمام اثرات موانع فکری بکار آغاز کند . اماچاره موانع فکری خارجی آنست که یک جای مطالعه انتخاب شود که بقدر امکان از هرگه صدا و « مباحثه»

مردم و اشیای متحرك و محرك ، پرتو نور ، رنگهای روشن و براق اشیای مختلف وجدید و هر گونه قواره های مختل کننده چهار طرف خالی و فارغ باشد علاج موانع جسمانی در دفع خستگی بدون ضرورت و رعایه حفظ الصحه و قوه جسمانی و چاره اختلال هضمی و جلوگیری از فشار چشم و تدارك شرایط مناسب راجع بروشنی و گرمی و سردی و هوای کافی و آزاد موجود میباشد . و نیز باید احتیاط بکار رود که چوکی و کار یک شخص طوری ترتیب گردد که هرگونه فشار غیر ضروری زیرپا گذاشته شود .

هدایات بسیار مفصل تحت این اصول وسیع قرار میگیرد از جمله چند قاعده بسیار مهم ذیلاً ذکر میگردد :

١ــ هروقت که ممکن باشد دریک اطاق خاموش و آرام مطالعه کنند باید نسبتاً از اختلالات بینائی و همچنان از صدا خالی باشد .

٢ــ به بینید که جای مطالعه تان بصورت مناسب روشن گرم و دارای هوای آزاد باشد بیشتر از همه چیزهای دیگر سعی کنید که روشنی مستقیما بچشم تان یا (از کنج چشم تان) نتابد و نیز از انعکاس صفحات رخشان کتاب خود داری کنید حرارت هوا بطور عادی در بین ٦٨ و ٧٠ درجه باید قرار گیرد معروضیت به هوای آزاد خوب است بشرطیکه بدون جریان هوا باشد .

٣ــ چوکی و کار تان را طوری ترتیب دهید که از خستگی و فشار دور گردد وضعیت تانرا وقتا فوقتاً تغییر دهید مستریح باشید ، مگر از استراحت زیاد خود داری کنید تقریباً ناممکن است هنگامیکه یک شخص دریک آرام چوکی بزرگ قرار گرفته باشد و یا بصورت آزاد دریک کوچ تکیه کرده باشد مطالعه باشوق وجدیانه بنماید .

٤ــ خودرا دریک حالت خوب جسمانی قرار دهید . در استشاره بامشاور طبی تان متردد نباشید در خوردن احتیاط کنید بوقت منظم بخورید آهسته آهسته بخورید با فامیل یار فقای خود هروقت که بتوانید غذا تناول کنید وقت غذای

خودرا یک زمان تفریح وساعت تیری بسازید درچاشت نان ثقیل را ترك دهید وهیچگاه بعد ازخوردن فوراً بمطالعه شروع نکنید کافی خواب کنید تابصورت مناسب درخود راحت حس کنید اگر چه برای تان در پیش بردن کورسها کمتر وقت بماند ویابه صرف نظرکردن ازبعض فعالیتهای خارجی تمام شود تا درنتیجه عادت انقطاع خواب ترك گردد هرگاه شمارا خواب نبرد کاری کنید که ازکارفکرتان بدیگر طرف برده شود وهم تاپیش ازخواب کردن ازفعالیتهای جسمانی شمارا باز دارد اندکی خواندن، ضامین تفریحی وآسان، غسل آب گرم «گردش» مصاحبه، نوشتن مکتوب بفامیل یارفیق تان درین باب کمك زیادی میکند. هرگاه بیخوابی شمارا زیاد ازحمت میدهد واذیت میکند بامشاور طبی تان مشوره کنید ترتیب یکچند تمرین منظم وتفریح را بگیرید بخاطر داشته باشید که مشق وتمرین کم بصورت منظم نسبت به (تفنن مشق وتمرین) گاه گاه بسی با ارزش تر است.

بکلی چارهٔ موانع فکری ناممکن است ازینجهت شاگرد بایدبیاموزد که باوجود آنها قوای دماغی خودرا تمرکز دهد. باید درمطالعات خود بعلاقه و دلچسپی خود وبه استعداد خود وبقایم ساختن خود بکار باوجود مشکلات اعتماد کلی داشته باشد فکرآواره و انحراف فکری ازسبب مداخله مفکورات خارج ازموضوع طوریکه درفصل دوم اشاره گردید باید مورد حمله قرارگیرد - مخصوصاً بوسیله عزم محکم وبااحتیاط ازهر سلسله فکر بی ربط باید جلوگیری بعمل آید تکمیل علاقه درموضوع وبکار انداختن قواعدیکه دربالا داده شده درین باب کمک خواهد کرد.

ازیك دسته مفکورات مخل ازقبیل وظایف دیگرومسایل وسوالات بیهوده پریشان کن کناره باید گرفت ازینها عموماً بوسیلهٔ یادداشت گرفتن فوری بدفتر خاطرات میتوان پهلو تهی کرد وباینصورت دماغ انسان بکلی ازفشارهای مضطرب کننده نجات میابد.

اشارات معیین که در بین تمام فصول مابعد ذکر گردیده همه یک اثر مستقیمی به تمرکز قوای دماغی دارد زیرا فکر آواره علامه علاقه و دلچسپی غیر کافی و پیش آمد های ضعیف مطالعه میباشد .

فصل چهارم

سیستم و نظم و نسق در مطالعات

عادات مطالعه

در کار مکتب نیز مانند سایر اعمال از قبیل مبارزهٔ عسکری و یا کدام پیشه و غیره ضروری و حتمی است که پلان کار و عمل داشته باشیم شاگردیکه برای کار یومیه خود تقسیم اوقات ترتیب میدهد و بعد به پروگرام خود کار مینماید نیم رنج و تشویش کار خود را از بین میبرد پلانیکه از روی پایداری و ثبات تعقیب شود بزودی بصورت اعمال روزانه در می آید . مطالعه کردن در حیات انسان آنقدر بصورت کامل تعلق میگیرد که لباس پوشیدن در صبح یا آماده بودن برای غذا. پروگرام معین مطالعه در پیش برد کار انسان یکی از بزرگترین کمکها میباشد ارزش پلانهای باسیستم در عبارت ذیل بصورت خوبی اظهار گردیده است.

اگر وظایف متعددی در یک زمان پیشروی خود داشته باشیم به گمان غالب در انجام یکی از آنها هم کامیاب نخواهیم شد وچنان معلوم میشود که هر یک در راه دیگری واقع میشود .

فشار هر یک از آنها نمیگذارد که خود را از ته دل بیکی از آنهم مشغول بداریم و بیک طرز بازیچه آمیزی از یکی بدیگری مراجعه مینمائیم و هر یک را آغاز نکرده صرف نظر میکنیم برای جلوگیری از آن باید تقسیم اوقاتی تشکیل داد مثلاً باخود بگوئیم ساعت هفت و نیم بجواب دادن فلان مکاتیب شروع خواهم کرد و یا ساعت نه سه شنبه آینده فلان وظیفه یا پیشه را سر دست خواهم گرفت: باین قسم در دماغ میلان طبیعی رویکار میاید و میلانات دیگر پیش از پیش از خاطر

فرار میکنند هنگامیکه زمان آن میرسد تقریباً خود بخود کار معین شده را انجام میدهیم آنانیکه وظایف شان آنها را بقوهء ابتکاری خود شان میگذارد میدانند که وسیله نجات شان ساختن یکنوع پلان منظم روزمره است.

(ازکتاب روحیات تطبیقی . بی سی ایود)

برای مطالعه اهمیت تعیین جای کمتر از اهمیت تعیین وقت نیست میز وچوکی مخصوصی که همیشه برای مطالعه وکارهای ذهنی استعمال میشود داشته باشید واین جای مخصوص برای مطالعه خواهد بود وبس نشستن در آنجای مخصوص بوقت معین خود بخود شمارا باتخاذ آمادگی برای کار رهنمونی خواهد کرد.

تربیهء سیستم وتنظیم در کار را بسیاری از دانشمندان اسرار کامیابی میدانند سر ویلیم آسلر یکی از بزرگترین اشخاص فن طب سوال ذیل را بیک جمعیت شاگردان ایراد نمود (چطور میتوانید شما بزرگترین منفعت ممکنه استعداد تانرا باکمترین فشار ممکنه بدست آورید؟ خودش سوال خودرا بدینطریق جواب داد. بواسطهء تربیه کردن سیستم از روی مصلحت ، تربیه کردن گفتم ، چه بعض شما تحصیل عادات باسیتسم را بسیار مشکل خواهید یافت. دماغهای وجود دارد که فطرتاً باسیستم میباشد وبرخی درمقابل میلان میراثی به پریشانی وبی پروائی درکار مجادله عمری میداشته باشند . ایمان وایقان عمیق ارزش سیستم درکار را از تعقیب شخصی بدست بیاورید که بمقصد کار همیشه باموانع مجادله ومقابله سختی میکند مخصوصاً بصنف اول فاکولته رجوع میکنیم زیرا امروز شما آغاز بکار میکنید ودورهء آیندهء تان براساسیکه دراثنای این دوره درس تشکیل میدهید موقوف ومتکی میباشد تعقیب سلسله وجریان صنوف بصورت کافی آسان است مگر سلسلهء هرحصهء حیات تانرا تعقیب کردن وظیفه سختی است بگذارید هرساعت روزتان وظیفهء معینه داشته باشد وآن قوهء تمرکز

دماغی را که باتمرین نمو میکند تربیه کنید تا اینکه توجه ودقت نظر بحداعتدال بوده ازافراط وتفریط خالی باشید . مگر با یک میلان صعب النفوذ بر موضوعی که پیشروی تان است اقامت گزینید تکرار دایمی عادت خوبیرا در دماغ تان بصورت آسان نقش ومحکم میکند . شاید درآخر دورهء درس با ارزش ترین علمی را که عبارت ازقوهء کاراست حاصل کرده باشید تفصیلات تقسیم اوقات روزانه بواسطه هرفرد برای خودش باید تعیین وفیصله شود فیصله کنید که چندساعت تان را بمطالعه خواهید پرداخت در پلانهای تان ازافراط اجتناب ورزید درباره استعداد عملی تان برای کار یک تخمین با احتیاط لازمی است بکوشید وقتیرا که باید بمطالعه داده شود نه بیش از اندازه ونه کم تخمین کنید بعد آوقت روز را که برای کار ذهنی ترجیح میدهید انتخاب کنید متیقن باشید که وقتی باشد که هرروزه آنرا بدون انقطاع استعمال کرده بتوانید شاید بخواهید که در بین روز دوسه وقت مختلف مطالعه کنید البته این یکخیال عالی است بشرطیکه عادت مطالعه را درین اوقات بصورت منظم تشکیل دهید .

مقدار وقتیکه بهر موضوع باید داده شود نیز باید معین گردد وهمچنین ترتیبیکه درآن مطالعات باید پیش برده شود البته بصورت صحیح پیش از وقت تعیین کرده نمیتوانید که هر وظیفهء محوله مطالعوی چقدر وقت لزوم دارد وبه صورت صحیح بچه وقت میتوانید مطالعهء دیگرتانرا سردست گیرید عادات مطالعه بصورت کامل معین شده نمیتواند مگر کار خوبی است که هرروزیکوقت تقریبی برای وظیفهء محوله مطالعوی تان وهم ترتیبی که دران آنهارا انجام دهید باید زیر پلان گرفته شود بدین طریق کاملاً میتوانید که از مشکلات جدی (مثل اینکه ندانید اولترچه کاری را انجام دهید) وازتشویش درباره دیگر چیزها مثل کارهائی را که باید انجام میدادید خاطر جمع میشوید .

محض یکعده محدود شاگردان میدانند که وقت شان کجامیرود یک معلومات صحیح که چطور روزهای تان درحال حاضر صرف میشود نخستین قدم طویل بطرف

زندگانی آینده به تقسیم اوقات روزانه موثر ترمیباشد در صفحهء بعد یک شکل آسان ومستریح برای نگهداشتن یک ریکارد ساعت وار فعالیتهای روزانه تان نشان داده میشود یکتعداد کاپیهای این ریکارد را بسازید وهرشب پیش ازخواب کردن آنرا خانه‌پری کنید تحت عنوان ساعت وقتی را درج کنید که دران شروع بکار کردید وکدام فعالیت وکارنوی راانجام دادید بعض حقایق دلچسپی دربارهء بکاربردن وقت‌تان بدست خواهید آورد وعلل وقتی را که ضایع شده درفکرتان خطور دهید وبصورت معین پروگرامی بسازید که چطور اوقاتی که بیجهت ضایع شده جلوگیری شده میتواند این راپورهای روزانه بحیث یک ریکاردی قایم خواهد کرد که شما توسط آن به ترتیب پروگرام مقرره‌تان هرروز بطرف اصلاح پیش می‌روید . (باقی دارد)

غزل

هرکجا مینگرم شورش سودای کسی است
چشم یک حلقه زغوغای تماشای کسی است
دل من خون‌شد وازدیده همان لحظه چکید
اینکه درسینه گره گشته تمنای کسی است
پیش من هردوجهان آمد ودردل بنشست
میتوانگفت ازینجا که مگر جای کسی است
آسیای فلک ای دوست بنوبت یا بند
عیش امروز کسی عشرت فردای کسی است
آب در هر شمری حالت دیگر دارد
چشم پرخون کسی ساغر صهبای کسی است
(عالی)ازبسکه بمجنون‌شده نزدیک زعشق
مردم ازدورشناسند که رسوای کسی است

داوی

بد نبود

در وطن گر معرفت بسیار می‌شد بد نبود
چارهٔ این ملت بیمار میشد بد نبود

این شب غفلت که تار ومار میشد بد نبود
چشم پرخوابت اگر بیدار میشد بد نبود

کلهٔ مستت اگر هشیار میشد بد نبود

روز و شب چون لنگ و شل در آشیان بنشستهٔ
یا دماغ و فکر را بیهوده بیجا خستهٔ

دور از احباب رفته باعدو پیوستهٔ
برامید کارهای دیگران دل بستهٔ

گر ترا همت مدد کار میشد بد نبود

مانده در دشتیم جمله شل ولنگ کرو کور
کیسه بی‌پول است تن بی‌قوت و دل ناصبور

رهزنان نزدیک شب تاریک رهرو بیشعور
راه دور و پای عور وخارها اندر عبور

گر که پاك این راه ها از خار میشد بد نبود

وقت تنگ و فکر لنگ و عرصهٔ چولان فراخ
نخل امید است در دل ریشه ریشه شاخ شاخ

جز خدا امید گاهی نیست یارب آخ آخ
مانده تا منزل بسی فرسنگهای سنگلاخ

ای خدا گر راه ما هموار میشد بد نبود

(اقتباس از تاریخ ادبیات افغانستان)

شرح اشتراک

کابل	سالانه	۱۰ افغانی
برای محصلین	«	۸ «
ولایات	«	۱۲ «
خارج	«	یک و نیم دالر با محصول پوسته
این شماره		۳ افغانی

آدرس : مدیریت نشرات
فاکولته ادبیات
شهر نو ، کابل ، افغانستان

ADAB

Director : Obaidullah Shaywayana

Address:

FACULTY OF LETTERS

Shari-Naw

KABUL

AFGHANISTAN.